

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22

خطی - فهرست شده
۷۸۵۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: *معارف و مختصر برای انجمن معارف*

مؤلف: _____

موضوع: _____

شماره دفتر: _____

۲۹۹۵۲
۱۰۳۲۱

۷۸۵۸



۱۴۲۶

باررسی شد
۲۶ - ۲۷

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۴۲۶
پلمب و پین تاریخ ۱۳۸۲

بازدید شد
۱۳۸۲

سرکار محترم

لا اله الا الله محمد رسول الله

خطی - نه
۸

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29



بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بقیاسن اجبل العظیمی که بتشریف فطوانسا از مشرف سنا
 و کلام مؤزون و علم اوزان موهبت مزمود و صلوات نامیانت بر محمد
 مصطفی الی و باد **اما بعد** بدانکه این مختصر نسبت از منشآت مولا
 و جدیدت بر روی و علم عروض و فنی صنایع شعر که از برای یاد زار و خج
 نالینف کرد ما بدین مقدمه اوزان مداخل کند و حدود فیدیشنا
 و صنایع شعر بدانند اینرا جمع مختصر نام نهادند و بالله التوفیق **آنگون**
 بدانکه شعر کلامی است مؤزون و موزون را میانه باید تا صحیح از ^{مکسور}
 باز دانند و منبران شعر عروض است و عروض چون گویند که در ^{میتا}
 خیمه باشد ناخیمه بدان نام شود و عروضی را که از ^{عروض} مضرع اول
 و چنانکه فیما خیمه بدان چو می باشد قیام بیفت شعر بدان دکن جو که ^{عروض}
 آن دکن گفته شود معلوم کرد که اشعار کدام بحر است سالم است یا ^{عبر}
 سالم اگر چه در باب عروض اسناد از اول و قبل بسپار است اما اول ^{صحت}

این

ایست که از عروض از برای آن گویند که معروض علیبت شعر است یعنی
 شعر ابدان عرض کنند تا زاید نقصان آن پیدا آید

در غم عشق تو ام بنکر بگرمش و از ترکیب تقدیم و تاخیر سبب ^{صله} تقدیم
 افعیل و نفاعیل حاصل اید میان ترکیب برای سالما از ترکیب ^{خفیف} یک سبب
 دیک و تد مجموع و جزوا پیدا کردند بر سبب مقدم ذاری مفعولین آید
 بدون کم کو و کردند بر سبب مؤخر ذاری مفعولین آید بدون کم کو
 هر دو جزوا خاص خوانند از ترکیب و سبب خفیف بگویند مجموع سه
 جزوا پیدا کردند بر دو سبب مقدم ذاری مفعولین آید بدون کم کو
 کو و کردند از دو سبب مؤخر ذاری مستفعلین آید بدون کم کو
 اگر و نفعیل و سبب ذاری مفعولین آید بدون کم کو از ترکیب ^{صله} یک
 صغریه دیک و تد مجموع و جزوا پیدا کردند بر فاصله مقدم ذاری ^{علتین} مفعولین
 آید بدون کم کو بنا بر این اگر فاصله بر و نفعیل مقدم ذاری مفعولین آید ^ن بدون کم کو
 برین بنیاد از ترکیب و سبب خفیف بگویند مفروق بجزوا پیدا ^{مفعول} مفعولین
 بود بدون کم کو داده فاصله کبری در اجزای اصلی مثال نیست ^{لی}
 از مستفعلین که بر خلاف خبر چون سپین و فایبند مفعولین اند مفعولین
 بجای آن بنهند از آنجه اول خوانند تا فاصله کبری عبود و مفعولانست ^ن بنی
 محل اصلی نشو مگر با جزا بکار برند و در مفعولانست اسناد از اختلاف ^{سبب}

که اجزای اصلی است با نه و این هفت جزو که اجزای اصلی اند هفت ^{شود}
 وان هر جزو در جزو مل و وا فر و کامل و منفار ب مند ارك بود هم از تر ^{کسب}
 این اجزا تا یکد کرد و از ده بحر شوند و آن سه بیع و منسرح و خفیف ^{صفا}
 و مجتث و مقنصب طویل و مدید و بسط و غریب و تریب ^{مشاکل} باشد
 و ازین نوزده بحر پنج بحر خاصه عربیت که هم شعر در آن مکتوبند و آن
 و از فر و کامل و طویل و مدید و بسط بود و سه بحر خاصه استیم که عرب
 در آن شعر نکوبند و آن عربیت تریب و مشاکل بود و دیگرها مشرک باشد
 میان عربیت هم اسمی بخورد و اعداد و اجزای آن بحر هم در اصل ^{مفعلن}
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن باشد و با در هر یکی بحر جزو اصل ^{مستفعلن}
 مستفعلن مستفعلن مستفعلن باشد و با در هر یکی بحر جزو اصل
 فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان باشد و با در هر یکی بحر
 و از فر و اصل مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن باشد و با
 در هر یکی بحر کامل و اصل مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ^{مفعلن}
 و با در هر یکی بحر منفار ب و اصل فعلون فعلون فعلون ^{مفعلن}
 و با در هر یکی بحر منفار ب و اصل فاعلان فاعلان فاعلان ^{مفعلن}

دو بار در هر یکی بحر سه بیع در اصل مستفعلن مستفعلن ^{مفعلن}
 باشد و با در هر یکی بحر منسرح مستفعلن ^{مفعلن}
 دو بار بحر خفیف و اصل فاعلان مستفعلن فاعلان ^{مفعلن}
 دو بار در هر یکی بحر ضارح در اصل مفاعیلن فاعلان ^{مفعلن}
 دو بار بحر مجتث در اصل مستفعلن فاعلان ^{مفعلن}
 دو بار بحر مقنصب در اصل فعلون مستفعلن ^{مفعلن}
 دو بار اولی اینها تریب کوبند بحر طویل در اصل فعلون ^{مفعلن}
 دو بار بحر مدید در اصل فاعلان فاعلان ^{مفعلن}
 دو بار بحر بسط در اصل مستفعلن فاعلان ^{مفعلن}
 دو بار بحر غریب در اصل فاعلان فاعلان ^{مفعلن}
 دو بار بحر تریب در اصل فاعلان فاعلان ^{مفعلن}
 دو بار بحر قریب در اصل مفاعیلن مفاعیلن ^{مفعلن}
 دو بار بحر مشاکل در اصل فاعلان مفاعیلن ^{مفعلن}
 دو بار چون ترکیب اجزای اسمی و اعداد بحر معلوم گشت ^{مفعلن}
 چند نفر هستند که با جزای اصلی در این نامتفرغان از آن مشعربند
 و از آن خوف خوانند و جمع آنرا از احواف کوبند و زحف و لغزش ^{مفعلن}

دو افتادن باشد و در اصطلاح انست که اجرای سهامه را از حال
 بگرداند بخوردگان تراید و نقصا شود و اسنادان هم سوچ نوح زخاف
 آورده اند و ازین بپسند دو موضوع عربی سینه موضوع هم آنچه
 بکار آید بنا و درهم اسامی از احیف کف قصر حرف خرم حرب
 جبث لیل بر خبن طی قطع شکل صلح تشبث محف حد جدع
 دفع ثلم جنبل ثم عخر وقف کشف اسباغ اذالك ترشلا بنا
 از احیف هم لغوی هم اصطلاحی کف از روی لغت باز داشتند
 و در اصطلاح انست که از جزو سبای که اخراجند مجموع و سبب
 ساکن از آخر بپسند و حرکت ها قبل از آن باشد و این در مفاعله
 فاعله ن باشد و از مفاعله ن مفاعله ن باشد و از فاعله ن فاعله
 بنا اند و این مکسوف خوانند قصر از روی لغت کونا که در آن باشد
 اصطلاح انست که از جزو که آخران سبب

بنا اند و از مفعولات فاعله ن بپسند مفعولات بنا اند مفاعله ن بجای آن نهند
 و از فاعله ن فاعله ن بپسند فاعله ن بنا اند و بنا را همچون خوانند هم از روی
 لغت در مورد پند بود و در اصطلاح انست که از جزوی که حرف
 ان ساکن باشد ان حرف ساکن بپسند و این در مفعول مفعول
 اید که از مفعول فاعله ن بپسند مفعول بنا اند مفعول بجای آن نهند از
 مفعولات و از بپسند مفعولات بنا اند فاعله ن بجای آن نهند از
 مطوع خوانند قطع از روی لغت بر پند باشد و در اصطلاح انست که
 از وند مجموع حرف ساکن بپسند و حق که پیش از ساکن بود ساکن شود
 و این در مفعول فاعله ن اید که از مفعول فاعله ن بپسند و لام
 شود مفعول بنا اند مفعول بجای آن نهند و از فاعله ن فاعله ن اید
 مفعول بجای آن نهند و از مفعول خوانند شکل از و لغت سینه
 چنانکه آید با شکال سینه باشد و در اصطلاح انست که از وند
 الفاز سبب که لغت از سبب خوی بپسند مفعولات بنا اند بقیه نا از
 مشکول خوانند صلح از روی لغت کوش بر پند باشد و در اصطلاح
 انست که از فاعله ن سبب خوی بپسند و وند قطع شو یعنی ساکنین

بنهند و متحرک که پیش از ساکن بود ساکن میشود و فعل بماند فعل بجای آن
 بنهند از مفعولات وند مفعول بنهند مفعول بماند فعل بجای آن بنهند
 واز اصناف خوانند شفت از روی لغت پرمردمشک باشد در اصطلاح
 آنستکه فاعل تر با بجنون سازند فاعل تر شود پس در و مش را کن
 کنند فاعل تر شو مفعول بجای آن بنهند و از مشفت خوانند حقیق
 لغت چیزها از جای پاک کردن بر آن بود در اصطلاح آنستکه فاعل
 بجنون کنند فاعل تر شود پس فاعل صغری از آن بنهند از دین بماند ع
 آن بنهند و چون از فاعل تر چیزی از محو خوانند خدا در لغت دین
 بریدن باشد در اصطلاح آنستکه از مستعمل وند مجموع بنهند
 بماند فعل بجای آن بنهند فعلی که از مستعمل چیزی از احد خوانند
جذع در لغت پینه بریدن بود در اصطلاح آنستکه از مفعولات دو
 خفیف بنهند و تا ساکن شود لاث بماند فاعل بجای آن بنهند و فاعل چون
 از مفعولات چیزی از مجذوع خوانند دفع از روی لغت برداشتن ب
 در اصطلاح آنستکه از چیزی که اولان و سبب خفیف بود سبب
 بنهند و بر د مستعمل مفعولات ب که از مستعمل فاعل بماند ع

بجای آن بنهند از مفعولات عولات بماند مفعول ب لام بجای آن بنهند
 و از امر فروع خوانند م از روی لغت رخند شک باشد در اصطلاح
 از مفعولین فای بنهند مفعولین بماند مفعولین بجای آن بنهند چون مفعولین
 از مفعولین چیزی از امر خوانند خبل از روی لغت نیاه شک باشد در
 اصطلاح آنستکه از مستعملین ب و فای بنهند مفعولین بماند فعلین بجای
 آن بنهند و از محمول خوانند م از روی لغت ندان پیش شکستن ب
 و در اصطلاح آنستکه از مفعولین فاعل بنهند مفعول بماند فعل ب
 بجای آن بنهند و از امر خوانند فرا از روی لغت کلوز ب بود در اصطلاح
 آنستکه از مفعولات مجذوع که لاث ماند بود د نیز بنهند لای بماند ع
 آن بنهند و چون از مفعولات چیزی از امر خوانند دفع در لغت ب
 بود در اصطلاح آنست که از مفعولات تا ساکن شود مفعولات شود
 موقوف خوانند کشف در لغت برهنه کردن باشد در اصطلاح آنستکه
 از مفعولات نای بنهند مفعول بماند مفعولین بجای آن بنهند و از امر
 خوانند سلب در لغت تمام کردن بود در اصطلاح آنستکه ب
 که آخر آن سبب خفیف باشد کچک ب بر آن زیاده شود چون مفاعیلین ک

۹۹
 مفاعیلان شود و فاعلان که فاعلان شود و فاعلان شود
 و اینها را مستقیم خوانند و آنکه لغت دامن بر نهادن باشد در اصطلاح
 است که بر روی که اخراجند مجموع باشد کجرف ساکن بران زیاده شود
 و این در مستفعلین فاعلی است که مستفعلین مستفعلان و فاعلی فاعلان است
 و اینها را افعال خوانند زیرا از روی لغت دامن را از کردن باشد در
 اصطلاح است که برودن را بر کسبیت یاد شود تا مستفعلین مستفعلان شود
 و از امر خوانند بیان آنکه شعر چیست از روی لغت و بحسب اصطلاح
 بدانکه شعر از روی لغت است جو که هر کس که چیزی را در یاد کند و بدین
 شعور یافت و از روی اصطلاح کلای است مؤزون و مقفا و مختلا و کلا
 بحسب لغت الفاظ است و از روی اصطلاح کلیه چند است جمع آورده شود
 که بحسب صغیر لکن کند بر معنی که فاعلان تصد کرده باشد و وزن از روی
 لغت حد و مقدار مؤزون بود در اصطلاح جناب و نشانیها که ناظر
 حرکات و سکانات و نشانیهاست و حد و مقدار باشد بحسب آنکه نفسی را در
 آن لذت یابد که در عشق خوانند و بدانکه نظم سه گونه بود قصیده و مثنوی
 و مسمط و قصیده آنست که در آن یک بیت گفته شود یک یا بیشتر و با

و قزل و قطعه ازین حساب است و مثنوی آنست که در هر بیت آن و قفا
 گفته ابد و مسمط آنست که یک بیت را چهار یا بیشتر گفته شود در سینه
 فایده نکه دارد و در بخش چهارم فایده اصلی چهارند که بنام شعر است
 و گاه باشد که در بخش چهارم فایده اصلی چهارند که با بیشتر یا مصرعی
 ارند چنانکه مولانا جمال الدین خواجہ آورده اند آن جا بر است پس
 مسمط نیز نوعی باشد از شعر و مسمط را از چهار پارہ گفته اند پس کونه
 بودنش بر بحر و نثر مستقیم نثر عاری نثر بحر است که وزن دارد
 فایده ندارد و نثر مستقیم آنست که فایده آن و وزن ندارد و نثر عاری
 آنست که نه فایده دارد و نه وزن دارد پس فایده به وزن شعر است
 و نه وزن به فایده و باید نا شعر باشد شعری که از آن معنی نباشد
 خانی ندارد و صنایع را ایش شعر است پس شعر را از وزن و فایده که
 اینجا اوزان باز نمائیم و با هر بیت که با استنها و وزن بنام هم در آن
 صنعتی از صنایع بنام و شرح آن باز نمائیم تا آن نثر و شرح کرد
 رد را از حد و فایده و حرف و حرکات آن شرح دهیم پس با فطیحه
 آن تقطیع از روی لغت پارہ پارہ کردن بود در اصطلاح آنست که

۱۷ ادکان شعر را بکشاید و با جرایع و روضه عرض کنند ناد رستان اند
 ناد رسن پیلند در تفتیح باید که حکم بر رخ مملو کتند بر جری
 مکتوبی نسبتا حرف در کتابت نویسند که در لفظ بنا بدانند تفتیح
 بنا را ند چون و او جود و تو و ها که وجه که آن و او ان ها ماضی
 نکرند در تفتیح بنا بند که ایشان نشان حرکت ان حرفند که ماضی
 و اوها سشد و او اصلی که در مورد رسوها اصلی که در مورد
 بود ان نیز که پیش از الف و او ساکن بود چون زمانها و مکانها که
 وزن فعلون بود نون با جون و با چون که این فونها نیز در تفتیح
 در فون چنین در دو وزن باره که بر وزن مفاعیلن بود این فون
 نیز در تفتیح بنا بند ان الف نون ساکن را چون بر کلمه دیگر اضافه
 در حرفش چون جان که بر وزن فاعل است که نون ان در تفتیح بنا بند
 بگو که جان نیز ان نون در حرفش بر وزن مستعملن بدانند در تفتیح
 ز کبجا می آرند این بنا با بلف کو بنند و کرها بر بنفاس که بر نند حرفی
 چند نیز باشد که در کتابت نویسند و در تفتیح بنا و رند چو حرف
 شده که در کتابت نویسند و در تفتیح دو او اند اول ساکن و

نور

متحرک چون شروع در او که بر وزن فاعل اند سر من زاد در تفتیح
 بدو و نویسند و او را هم بدو را نویسند و کلمه نیز که بر کلمه عطف بنا
 چون بنا و در ما بنکر بر وزن مفاعیلن بود

و فاصله کبری را چنین ۱۰۰۰۰ | بعد از این اشکال دائره باز نماید
 تا اشکال همانند تصدیق بجور از یکدیگر بدانند که از کجا جزو پیدا
 نمایند بکوشش و ذک در لغت جدا شدن باشد در اصطلاح آنست که
 در دائره از هر جانبی بخرد که بنیاد کنند بجزو بکوشش چنانکه در ذرا بر او
 که چون دائره بر چهار مفاصل عین تمام کرد خواهند که مستعمل تخریج کنند
 عین بنیاد کنند که عین مفاصل مستعمل نباشد چون دائره بر چهار
 مستعمل تمام شود و خواهند که فاعل تخریج کنند باید که از این بنیاد
 کنند که این مفاصل فاعل تخریج نباشد در دائره مستعمل بر چهار مفاصل
 کرد و خواهند که مفاصل تخریج کنند باید که از عین بنیاد کنند
 مفاصل مفاصل نباشد چنانکه در دائره مجتنبه بجزو دائره بر فاعل مفاصل
 فعلین مفاصل عین تمام شود و خواهند که فاعل تخریج مفاصل تخریج کنند
 که از این فعلین بنیاد کنند فاعل تخریج مفاصل تخریج مفاصل تمام کرد
 خواهند که مستعمل فاعل مستعمل فاعل تخریج کنند باید که از
 تخریج فاعل تخریج کنند فاعل مستعمل فاعل مستعمل فاعل تخریج
 در دائره مشتبه که بجزو دائره بر چهار مفاصل تمام کرد در زاهد که فاعل

۹ ازان تخریج کنند از لفظ قولین بپیدا کنند که لفظ عونا علی باشد چون
 چنین خواهند بجوزان یکدیگر منفک کرد در این بخورد از آن مختلفه
 منزعه که چه بعد از حرف منفی اند اما بجز کات و سکناات مختلفه اند
 چنین است مصلح ان در دایره را مقطع بنویسند و حرکت و ساکن آن
 نمایند که در آن کاه باشد که حرکت ساکن شود ساکن حرکت کرد تا بان
 تواند خواندند که درین بجزها شعر نام نگویند که خوش آیند نباشد اما
 از هر جا که نام آن بر نوشته بود چون بخوانند آن بجز باشد مصلح ابر
 اول مصلح را بود مه پیشتر خسارت بر عینت ای هنم چاک مصلح **دایره**

چون اسم داشتگان عرض و تنوع حرکات و سکناات و وضع سبنا
 و اواناد و فواصل و ترکیب بدینا و سف و سپها حدود و اصل
 مزاج و اجزای که ازین در ذات مرکب کرد و اسامی اعداد و اجزای بخورد
 و اسما و عمل و از این لغوی اصطلاح و کیفیت نظم و چگونگی نشود
 طریق تقطیع و ضابطه ان حرف مکتوب و غیر مکتوب و تلفظ غیر مکتوب
 و اشکال در ذات و تفکیک بجوزان یکدیگر در هر ذراته روش کشت بعد
 ازین و دان را با صنایع بنیادیم و بدین را تقطیع یا بنماییم و پیش از
 نام بجز و تغییرات وزن و نام ان صنعت که در آن بکشد باشد **سبنا**
 و بعد از تقطیع شرح صنعتش کنیم تا عینا کرد پس اول از بجز **سبنا**
 کنیم که اسناد ان ما چنین کرده اند بدینا **نکه** هر ج او از یقوی بازنم

خوشایند باشد عرج سالم صنعتش تصبیع رخ رنگین و غیر
 سحر باشد کلر غذا لبش برینا و بر ما شکر باشد ملو عین رخ رنگین عین
 ناوهر جا مفاعیل سحر باشد مفاعیل کلی رغنا مفاعیل ناوهر جا
مفاعیل شکر باشد مفاعیل ملو عین ایضا لفظ تصبیع و نکین و شکر و غیر
 و بر ما و سحر باشد و شکر باشد کلر و ملو و رغنا و حراست که هر یک از این
 دو قرین با یکدیگر متفق اند بعد مقدار حرف و می که تصبیع چنین باشد
هم عرج سالم صنعتش تصبیع یا تجنیس دل زاکم با زاری زانم کریم
دل زاکم با زاری زانم کریم با زاری دل زاکم مفاعیل
 میا زاری مفاعیل از آنکه مفاعیل میا زاری دل زاکم مفاعیل
 میا زاری مفاعیل از آنکه مفاعیل میا زاری ایضا تصبیع متجانیس
 با زار است که چهاروی تبه است که کریم با زاری دل زاکم کریم
 با زاری کریم با زاری کریم با زاری کریم با زاری کریم با زاری
 چهارم که میا زار است عین تصبیع مع التجنیس زان کونید که ان کلهما که
 تصبیع صبیح نکه دارند عین تصبیع تصبیع تصبیع تصبیع تصبیع
 بنا در چین هزاری بود زلف را صد چین عین که سازنی بر کل سوی

توده چین بر چین بنا در چین مفاعیل نه زاری مفاعیل بود زلفی عین
 ترا صد چین مفاعیل کسازنی مفاعیل کاسو مفاعیل ذسنبیل عین
 در چین بر چین عین اینجا تجنیس نام چین و چیز است که هر یک از این دو بگردند
 یکی هم زلف یکی شهر است تا عر و ضرب مفاعیل است و تجنیس
 نوع باشد هر زانما عین تصبیع عیار است از دو کله که ضوفاً یکدیگر
 مانند و بعضی مختلف عین تصبیع تصبیع تصبیع تصبیع تصبیع
 کرد و زهی در زهی درد عین زهی در زهی درد و زهی در زهی درد
زهی کرد مفاعیل زهی کرد مفاعیل زهی در مفاعیل زهی در مفاعیل
زهی در مفاعیل زهی در مفاعیل زهی بر مفاعیل زهی بر مفاعیل
 اینجا تجنیس است که در دو درد و در دو درد و در دو درد و در دو درد است
 عرفی وی نابیکدیگر متفق اند بجز کت مختلف که تجنیس ناضل است که عبا
 مختلف باشند عین تصبیع تصبیع تصبیع تصبیع تصبیع
 و ششم محذوف عر و ضرب مفاعیل تصبیع تصبیع تصبیع تصبیع
 نویسم چون باشد خام نام عین مکران سر و کلخ بر در نام نام نام
 بکنونی مفاعیل نویسم عین چنان باشد مفاعیل ما خام مفاعیل

مکران **مفاعیلن** و کلخ **فعلون** بود در **مفاعیلن** منام **مفاعیل**
 اینجا **تجنیس** آید نامه نام و خامه خام است که در آخر خامه نامه وها
 زیاد است هنج مستدر صنعتش تجنیس کتب زغم خوار ^{عشق} کشیم در
 ان لبر که ان غجاری زشادی بوی بهتر ز غجاری **مفاعیلن** که ^{عشق} شد
مفاعیل فاند لبر **مفاعیلن** کا **مفاعیلن** در زشادی **مفاعیلن**
 بود بهتر اینجا **تجنیس** کتب غجاری زغم خوار است که یکی یک کلمه است
 یکی ^{عشق} یک است که ان غم است غجاری هنج مستدر عرض و ضرب تصویب
 صنعتش **تجنیس** مکرر ترا چون کبوتر بیکار کار است دل بروج زان
 ازار است تقطیعش ترا چون کی **مفاعیلن** نویکا **مفاعیلن**
 در کار است **مفاعیل** دل بروج **مفاعیلن** حرا **مفاعیلن** در است ^{مفاعیل}
 اینجا **تجنیس** مکرر بیکار و کار است فاند ازار است که در آخر مصرعها
 پہلوی یکدیگر آمده اند از ان مکرر گویند که دو کلمه **تجنیس** پیوسته
 آید و اگر کلمه اول حرفی باشد از ان هنج مستدر عرض
 ضرب معدودت صنعتش تجنیس طرف بمر با نول هر خوار چه خاری
 اسپر بسته دارم چه خاری بمر با نول **مفاعیلن** که خوار **مفاعیلن**

^{عبل} **مفاعیل** اسپر و بی **مفاعیلن** نهادارم **مفاعیلن** چه داری **مفاعیل**
 اینجا **تجنیس** طرف خوارم و خاری دارم و داری است از ان **تجنیس**
 ازان گویند که هر حرفان منفق اند دو حرف آخر یعنی یک طرفان
هنج مشق هر حرفان تبوض عرض و ضمال و ضرب صنعتش **تجنیس**
 پری ندارد ای صنم بر شنی چنین چین بشر دهاد ازین پسر که پسر
 ز خور عین تقطیعش پری ندا **مفاعیلن** رد بصنم **مفاعیلن** ^{بشر}
مفاعیلن چنین چین فاعلات بشر دهاد **مفاعیلن** ازین **مفاعیلن**
 کبهر مفاعیلن خور عین فاعلات اینجا **تجنیس** چنین و چین و بشر و پسر
 که هر دو قرینه منفق اند جوزف بنقطه مختلف هنج مشق صله
دخوردیم و هفتم سالم در کرها عرض صنعتش اشفاق نظرنده ^{نکته}
 نظرنا بد ماهی زمن داد در زمانت بود فدوی جای ^{دو} نظر
مفاعیلن نکو ^{نکته} **فعلون** نظر نادری **مفاعیلن** و ماهی **فعلون** زمین را
مفاعیلن زمانت **فعلون** بود فدوی **مفاعیلن** و جای **فعلون**
 اینجا اشفاق نظرنده نظر زمین و زمانت که حرف اینها از یکدیگر
 مشق اند بصیرت یکدیگر زدیکنند هنج مشق جزوی انبشر جزوی سالم

۱۲ صنعتش سبب موازی است ای بر رخ کل سوک تا بلی کنی دور است لیست

زمهور خستند از محو است قطعیست

تقطعیست رود زج **مفعول** هم در **مفاعیلن** کاشد و در **مفاعیلن**
فاع زوروش **مفعول** بر ما **مفاعیلن** در باز و زور **مفاعیلن** فاع
اینجا مفعول بیخ رود و در و زور است که در اول و آخر مضارعها
آمده اند تا بر اینجایان گویند که اول و آخر بیت با اول و آخر مضارع
آید چون دو بال هر ج از صنعتش مفعول بیخوی است نام نام دهد
می آدم سنان است نادان باشد گشتا نادان است قطعیست نام **مفعول**
بدهد **علن** می آدم **مفاعیلن** سنان نادانیا **مفعول** شده **علن**
دشاینا **مفاعیلن** دان فاع اینها مفعول بیخویان گویند که اگر اول
مضارع نا از خوانه و اگر از آخر مضارع نا اول خوانه همین در مضارع باشد
بهر تغییر هر چه چنین بماند مفعول بیخوی خوانند بحر بیخ سالم
صنعتش نوع اول از رد الفجر علی الصد **د** لداره وقت سحر کرش
نظر دکارها **ای صد هزاران** ازین بر نظر لدارها **تقطعیست**
د لداره **مستفعل** وقت سحر **مستفعل** کردش **نظر مستفعل** در کما **مستفعل**
ای صد هزار **مستفعل** دان ازین **مستفعل** بر نظر **مستفعل** دلدا
مستفعل اینجا رد الفجر لداره و لداره است که با اول و آخر بیت

۱۲ امده است بکنی رجز مشرقی منال صنعتش نوع دوم از رد الفجر علی
 شام اربنای در بریم اعیان با وج حسن شک نیست کین ندکدا
 کرد ازان سلطان شام قطعیست شام بریا **منفعلی** در بر
 اعیان **منفعلی** با وج حسن **منفعلی** شک نیست کین **منفعلی**
 ندکدا **منفعلی** کرد ازان **منفعلی** سلطان شام **منفعلی**
 اینجارد الفجر علی الصدا شام و شام است که با اولد اخر بدینا **منفعلی**
 معنی دیگر اند رجز مشرقی سماع صنعتش نوع سیم از رد الفجر علی
 بکدا پار شک قرابدر که برما که شوقش از شوق قر قطعیست
 بکدا با **منفعلی** و شک قر **منفعلی** با وج کر **منفعلی** بر ما که **منفعلی**
منفعلی بقوشتر از **منفعلی** شوق قر **منفعلی** اینجارد الفجر علی
 الصدا قر قر است که بکود ریا مضراع اولد بکود ناخر مضراع **منفعلی**
 بیک معنی رجز مشرقی مطوی صنعتش نوع چهارم از رد الفجر علی الصدا
 کر چه پزندانده پیش رخ جلوه کری شاپار بار در کجانب پوزان
منفعلی چهار بار هر مضراع اینجارد الفجر علی الصدا پری پری
 که بیک پزدر بکر پزید باشد که تجلیست بکول مضراع بکول باخر مضراع

الصد
 رجز مشرقی مطوی تجوی مجنون صنعتش نوع پنجم از رد الفجر علی
 برابر اگر رسدی فامت سرو سپهر زانکه در رخ دولتم ابدان
 زمان بین اینجارد الفجر علی الصدا بر و بر است که هر دو ان بکنو
 سخن اند بکی اول مضراع اولد بکی اخر مضراع امده است رجز مشرقی
 مجنون رجز مطوی صنعتش نوع ششم از رد الفجر علی الصدا
 زکین بر سر من با نبع جفا اگر چه من زنده شو بدو ست کر تو کشی
 اینجارد الفجر علی الصدا مکر و کفی است که با اولد اخر بکدا امده اند
 بحرف بیکد بکر زرد بکندا از بکنوع سخن هستند بحرف مربع منال
 صنعتش نوع دریم از ضم ششم از رد الفجر علی الصدا در دت بکا
 ابد هزار در دل خزان تجی بکار اینجارد الفجر علی الصدا بکار و بکا
 که بحرف بیکد بکر زرد بکندا و بکنوع بحرف مل مشرقی ام صنعتش منضفا
 نام و ننگم کفر و دینم جسم و جانم شد بپغما روز و شب دان نظارت
 می هم خانه بنشما فاعلان ثمان تراش اینجاست منضفا نام و ننگم کفر
 دین و جسم و جان و روز و شب است هر دو جمله ضد بیکد بکر زرد
 کله که عکس هر بکر باشد از منضفا کو پند رمل مشرقی مقصود

۱۴
 تهنین فردوج باغ وزاع از لاله دکلا کشته فردوس برین از سرینج
 چن زاجاوه کاه حورعین اینجاقه تهنین باغ وزاع و سرینج است که هر دو
 تره پنه بخرن رز و وزن منفواند در هر فیاض اول مختلفه ملائمت صنعش
 کلام جامع کرگنم شکر و شکا پنا از فلک بواجبناست چون نما آند
 و غم عرو دولت در کداریست اینجاکلام جامع است که به شکر و شکا
 و موعظه ترن لشکین خاطر خود کردن و کدشتن بخت و غم نما اند عرو دولت
 رمل مثنی هم از اینجاقه عرو ضرب بختی و مقصود صنعش استغاره
 ندهد از این لفظ دل پچاره زدست که بیای غم عشقت بود افتاده صنعش
 اینجاقه لفظ استغاره دامن لفظ دل و پای غم است که نه زلف با دامن صنعش
 دست رنه غم را پای بود اینها بیا ریه او زده اند رمل صنعش
 مطلع به جمال دل نخواهد هر افورده دهانت جان نخواهد صنعش
 اینجاقه ضرب ادب سخن است که در مطلع لفظ نشتر نگاه اشناست صنعش
 مثنی عرو ضرب محذوف صنعش حسن تخلص با سگان استنا انشوار و جده
 برده سر به دست استنا هر خدمت پادشاه اینجاقه انشوار سخن است صنعش
 تخلص رمل صنعش عرو ضرب محذوف صنعش حسن تطلب من نیاز

بوسه جستن از لبث کر تو بختی آن تو عین کرم اینجاقه ضرب بوسه
 خواستن است بشیرین کاری رمل ربع صنعش مدح موجه دستا
 نادانوای دوشه نمازاجان کداری اینجاقه مدح موجه دلنوازی دستا
 و جان کداری و شمنانست که او را با این هر دو مدح کرده شد رمل
 مشکوله صنعش مرغان تطهر بر غار ضرب عذارت کلولا لکشته دسته
 خط و خال عین برینت لاشک چمن شکنند اینجاقه مرغان تطهر غار ضرب
 عذار و خط و خال کلولا و عین و مشک است که اینها با یکدیگر مناسبند
 جوهر برین و ستریح و خفیف مضاع و بخت و مقصود صنعش لم صنعش اینستند
 از آنکه غم ترا اینک نباشد جوهر برین صنعش حمل الصدقین ای خد
 تو کلا کشته خار دره سوادی تو خراست صنعش اینجاقه حمل الصدقین کل
 کشته خار و خراست غار است که هر یک دو طرفه ارند که آن کل خار است
 و غار کل است و خراست و غار غم بود صنعش بعضی بر هر دو نوع حمل توانند
 سر بر مطوع و مشکوف صنعش نا کبد المذبح بنا ایشی لدم سر تو باشد
 ضنا سپهر لیک بود بر سر و دست اینجاقه ضرب نا کبد استوار کردن
 که چون سر او را سپهر بر دست کرد و بچو گفت لیک کسی میدارد که چیزی بکشد

۱۵
 زامدقت خواهد کرد چون رویش را ترخواند مدح دیگرش کرد و از استوار شدن
 بجز مشرق صنعتش لغات دغم او جان سپرد غاشق زار و زار آغی
 کلغدار کام دل من یار اینجا عرض دغم او ای ضم است که از غایب طلب
 آمده است سرح مطوی مکتوف صنعتش ایهام ای که ذریه سمن
 سر تو دارد بری مثل مغار صفت نامد پیک اختری اینجا ایهام بر رض
 اختر است که هر یک دو معنی دارد که یک بر موهها و یک بر معشوق بود
 یک اختر طالع و یکی روی او بود هر چه از دو معنی بود یا پیشتر از ایهام گویند
 و ایهام بیکان افتادن بود که چو در پانصدگان برند که معنی دیگر دارد منبر
 صد و ابتدا مطوی عرض من بجدع و خوش جزوی مطوی و توف جزوی
مطوی صنعتش تشبیه مطلق ای رخسار افشا مبد نور زلف تو باشد
 چو ز شمع بجور اینجا تشبیه مطلق است که بگویند بافتن و بگویند
 بشت تشبیه کرده است بجز خیف مثنی هر جزا چون صنعتش تشبیه
مشروط چو فدت نارون بود اگر شمع بود قر چه رخسار بود قر اگرش
 لب بود شکر اینجا عرض نارون و قر است که نارون ز آبیا الا و
 قر با روی او تشبیه کرده است بشرط آنکه نارون ز اذخ قر و قر لب

نور

شکر باشد و این مشروط از آن گویند که در آن شرط خفیف مدح صد
 بخون ابتدا عیال و عرض ضرب بخون مقصود صنعتش تشبیه کنا به
 کل سرفش قرار دل بر بود سنبک برهنه نبسته کشت اینجا کل و سرف
 و سنبک و سمن از ابرخ و با اولاد زلف بنا کوین معشوق مانند کرده شد چنانکه
 انها را که تشبیه بود نام نبرد و این تشبیه کنا به از آن گویند خفیف صد
 صد و ابتدا سنا دخوش و بخون و عرض ضرب صلام متبع صنعتش تشبیه
بجو چشم جواب و تلخ است لبک لعاش جو چشم من دربار اینجا تشبیه
 که عیش خود را بخوابد و مانند کرده است سنبلی و لعل او را بچشم خود مانند کرد
 بد بنا ری این تشبیه سنو پوزان گویند که یک چیز خود را بسبک چهره یک
 چیز و زایک چیز خود مانند کرده یعنی در تشبیه برابرند خفیف صد
 و ابتدا دخوشها بخون و عرض ضرب بخون محرو و صنعتش تشبیه عکس
 شد شام چو صبح از آنده رو شد شب ز من زان خمو اینجا تشبیه
 شام صبح کرد اینک استنا ز مده و او شب ن و زان است از خمو و
 که اینها بر عکس مانند کرده باشد محرو صنادع جزوی مکتوف جزوی
صنعتش تشبیه افشا کران طره هکت مشک بنا چو نداد قر و آن

چهره هست ماه پزاد کشتند و اینجا تشبیه نما در کوه از آبشک و
 روی در آبها تشبیه کرده شد و چنان می نماید که تشبیه می کنم و مثل
 مینم بجز مضارع صد و ابتدا از بکش و کفوف عرض و عرض می باشد
 صنعتش تشبیه تفصیل کفم من بر خرد از راه طعنم کفنا مگو
 چنین که بنا شده من پیش اینجا تشبیه تفصیل است که بر او بنا
 کرده و باز منع کرده و برابر از بر من تفصیل نهاده است نوع دیگر
 جزوی از بجز روی نام صنعتش سبب الاعداد ای هه و ما و کوا
 چون شش و زهر یک یک بر اسنان صد باره نهاده است
 الاعداد است که کلمه چند از پی هم بیارند که فلان و فلان با از نشان
 در آن نیت باشد و در این نیت هر دو هست عجبند هم از حقوق
 صنعتش تشبیه الصفات بچهره مهری بلمه مشک عیس خند
 راحت روی بجز افت جان تناسق الصفات است که او را بچند
 کوه صنعت کرده شقی عجبند هم از اجنون عرض و ضرب مجنون
 صنعتش تشبیه متوسط روز روشن و پنهان و آمد جان شبان
 زلفند کدام اشک است اینجا تشبیه متوسط روز روشن و شب

در خم

که خود روز روشن و شب تیره می باشد و تشبیه لفظی بود که بی آن صنعت تمام
 از برای تمامی نظم برای عرض و توی رند و انسه کونه بود و تشبیه و تشبیه
 و تشبیه و ملج آوردیم عجبند هم از اجنون عرض و ضرب مجنون عرض
 تشبیه و ملج نهال سرو قدت را با نادانه و تر کینه بند از ادکشنه و چین
 اینجا تشبیه و ملج نادانه و تر است که میستنجی را مده است و در بطن سخن
 که نهال سرو قدت را کینه بند از ادکشنه و چین از راه معنی نه از راه
 برای تمامی نظم از عا آورد شده که نادانه و تر چون تشبیه عا بود و اللفظ
 خوش آید از تشبیه و ملج کونند که سخن و اللفظ را بد عجبند صد و ابتدا
 و جز و سیم و هفتم مجنون و بنا عجبند و صفتش ارسال المثل
 از آن نکتی بحال من که کدا قریبش نشود که از کجا بکجا اینجا ارسال المثل
 کدا و شراست که با هم قریب نکرند و باز نا کید می کنند که از کجا بکجا
 مثنی صنعتش ارسال المثلین بالین چهری طلبم باده زرد جان چربو بار
 چهره نکر بند زرد جان چربو اینجا و مثل زرد بلبا و روی و کوی
 او و به شکست کوی باده زرد جان چربو می بالین چهری پنهان که عیاده
 لب و جانست مثل بکر میگوید که بند پشخان کوی و یعنی بارخ او

ندارد که بنده و رخ او شاه است عبر مقنصب بر تع صنعتش معا چون سپا
 بدست بود نام ترک است بود بعر بر سپر ز اجنه و دست را بدو کند چون با
 را با بلوی جنبه جنبه شود عبر مولا صنعتش لغز بگو تا به پراستنا نکر با
 فکش چنبره کفش عورینیه که مرتع فناد زبر این اما صنعتش که پشتش هم
 در دستانه می نماید بشب پرستانه بود عبر مبد صنعتش سوال
 جواب گفت ای مه در نکر گفتنا از پنهان در کرد گفتم از چشمم که گفت
 از این ظالم حد اینجا عرض کنم و گفت است که با معشوق سوال و جواب است
 عربله صنعتش مه ای لبره لشکر در جامه اش نزن از روی دینه
 بخشایرین سخن اینجا مه است که بدین را چها بخش کرده در چها فانه
 نگاه داشته عبر از صنعتش جاهل العارف تو هر مردی و هر دینا
 ملکی با بشری که خبرش ز نور خفت بگاه نظر بنا دیر جاهل العارف
 است که مبداند که چسبند خود را نادان می سازد وی پرمد که تو فانی نا
 فلان عبر کمال صنعتش تعجب بکرم بنا ز خفت که ندانمت که چه صورتی
 معجزه چه ندهد ام که بوملاک پسر بشر اینجا تعجب است که خبرت می نماید
 که بشر ادی است که ملک زانده است عبر مفا رب الم صنعتش مقطع

از آردم

ذرا آردم از روی ذردم دوارا و عا ز دورد ذردم دوا داد در دم
 مقطع است که هیچ حرفان پیوسته نبود عبر مفا رب هم عرض مضمون
 صنعتش موصل شدش من نیند بتین سست است پوشش است
 به پیش نشست موصل است که حرف این بدست را از اول تا آخر پیوسته
 توان نوشتن این از شش حرف گفته شده است ت س ب س ب س ب
 فون ی مفا رب هم عرض مضمون محذوف صنعتش رطبا من از
 عن شرم چه جان می کنم نمیکوی ای شاخو بان باغ رطبا سباهی
 بود که بان نطق های سخندانی بوا این کجرف نطقه ارد و کجرف می
عبر مفا رب هم عرض مضمون مقصود صنعتش خفا دلا نصرا کن
 ابد ز خفت به پیش می نغری کار سخت خفا است که باک لفظ را
 باشد که لفظ بی نطقه بود خفا است بی که بکشم او سنا و بکشم ای
 بود عبر مفا رب هم عرض مضمون محذوف صنعتش بقطه سرائ
 هر مرد در دم اگر ناس روح رسد زالم حرف این بدست بی نطقه
عبر مفا رب هم عرض مضمون جزوی نام و جزوی سالم صنعتش موقوف نقش
 بجستی ز خفت نصرت خفت بجستی بجستی حرف این بدست هم

۱۸ نظر داده بر مقدارك صنعتش جمع آنها حس و لطف تر بند شد ما
و هر خط و خال تراش مشک چین خال انجا جمع است مباحث لطف
هر دو مخزنند و گنجون که از اذکار الحبل نیز خوانند صنعتش تفریق
نماید چو رخت نبو کلانای ارم چو دخت نبو سر چین انجا تفریق است
میان رخ او و کلرد فدا و سر و کچون گفت که چون او نبو تفریق کرد یعنی
از هم جدا کرد عجز بی سالم صنعتش سالم تقسیم نماید کونه رنگین
خنده شربن داری با خط معتبر بود چو عری با ما نما انجا تقسیم است که
دو صفت او را بدیچر تقسیم کرد کونه رنگین و خنده را بیشتر و این تقسیم از
اذان گویند که دو چیز از دو چیز تمت کنند عجز بی گنجون صنعتش
و تفریق چو دخت که چه صنوبر کشد سر بود چون فد و صنوبر
انجا جمع است که فدا و را با صنوبر جمع کرده است و چون گفت نبو تفریق
کرد میان فدا و صنوبر عجز بی سالم صنعتش جمع و تقسیم دهان چون
دل ننگ آمدن کار دلک آن پرد دستان پرد رد دانه انجا
جمع کرده است میان دهان و دل معشوق و عاشق و با تقسیم کرد که
پرد دو این پرد د است فرد صنعتش جمع و تفریق تقسیم مخزنند

ان لبی می نشاید کان جان بر باده دل کن اید انجائی را بال لب
مغشوق جمع کرده است و باز چون نشاید گفت میان نشان تفریق کرد
و باز تقسیم کرد که لب جان بخشد باده دل کن اید عجز کل
صنعتش تفسیر حلی عین آب جیات مشک چین ذاری در لب انجا تفریق
و تلف عین انجا جلی است که گفت اب جیات و مشک چین ذاری
نکفت که بجا ذاری تفسیر حلی ذاری و چون گفت در لب انجا تفریق
عین سار روشن شد تفسیر کرده شد مشاک مکفوق عروض مضرب مقبوض
صنعتش تفسیر حلی پارغم شده ام در شب بجور زا اسبک نشده رد
دور انجا تفسیر حلی ذاری پارغم شده است تفسیر کنند کوب
بدانکه نشده رد محب دوران معلوم شد که سبب دور نشده است
و خفی است که تکلف من بنا موجب گفت روشن نشده که گفت بنا
وزن رباعی ان مغفوعات عجز ج باشد تغییر خافان ان
بنا اید جان دو شجره ساخته اند شجره اخرب شجره احرم اول شجره
از لیت که مفعول بدا جای ان نیز بدان ده نوع بگرد و خبر
اول مفعول بود اخرب جور دم بامنا عین اید سالم و اجزای ان

نوع بگرد و اول شجر احرز مفعولین ابد با مفاعیل ابد مکفوف با مفاعیل
 ابد مقبوض چون جرد دریم مفاعیل بنا جزو ستم با مفعول ابد احرز
 دبا مفعولین ابد احرز و چون جزو ستم مفعولین ابد احرز جزو چهارم با مفعول
 ابد استم و با فعل ابد مجبوت احرز و ستم مفعولین ابد احرز جزو چهارم با
 فاعل بود اول و با فاعل بود ایت

چون از ان زن و صنایع فارغ کسبیم حدود فاقیه حرف حرکت ان با
 نمائم بدانکه فاقیه فاقیه ان کونند که ان فقای اجرای شعر زاید که
 کسی از پی کسی را بد کونند که در فقای او سست و فاقیه را اصل کونند
 و از ان عرب و عی کونند و روشنی از رو است و در فارسی بود که بان بار
 شتر بندد و چنانکه بان سن یا شتر بندد شو با حرف شتر بندد شو
 که بی حرفی شعر روست نبوت تکرا را حرف لازم باشد که در هر
 بیکیای معین آخر حرفی زینانندنا شعر شو حرفی که در زمانند با بد
 نفسا تکلمه بجا اما گفتند اند که فاقیه و کونه بود اصلی و معمولی اصلی
 راست و مانسند و معمولی چون هواسند و کجاست که راست و مانسند
 کلمه اصلی اند و هواسند و کجاست معمولی اند که در اصل هواسند و کجاست اند
 که سبب و نا با پشان پیوسته است همه از این بنفها سر کردند و فاقیه
 چه در اصل کجاست بقیعتنا و هشت حرف بکر با آن بیاید چهار حرف
 پیش از حرف رد که اصل فاقیه است و چهار حرف بعد از روی ابد
 حرف که پیش از روی ابد الفها سبب و حرف خنل و حرف ارد و حرف
 بود و اینها حرف که بعد از حرف روی ابد وصل و خروج و زاید نا

۲۱ **اعلام حرف فایه** در اصل کجاست هشتاد و پنج بار پیش و چنان
 ان نطقه نماید از حرف الف تا سین و در حبل و رد فقه قیدانکه رد بعد
 ازان وصل و خروج است و مزید و نبار **و** بنا بر این شرح حرکت نیز آید
 و ان بنی اشباع و خند توجیه و مجزیه نفاذ **تبع حروف کافی که در فایه**
 فایه زان شرح حروف کان نقول او **سن** و اشباع است جز و تو **و** حروف
 و از اینها حرف که پیش از روی آید که اصل فایه است الف تا سین حرف
 و خبلی فایه و مستوفی دارد و از شرح حرکت نیز در حرکت زان این
 فایه است چون غا فلا و جاهل که اینجا الف تا سین حرف **و** حروف
 و لام روی حرکت که پیش از ناسب آمده روی حرکت و خبلی اشباع **و** درین
 فایه سه حرف در حرکت و اینها فایه خاصه عرب است که اگر **و** حروف
 رعایت کنند و ممالا بلزم خوانند اما اگر رعایت نکنند **و** رعایت
 اگر هم غا فلا و جاهل مقبل و مشکل بیارند و ابواب اما چون عربی
 مطلع الف تا سین بیارند تا آخر آن بیابند و رد و اگر **و** حروف
 نزدیک سه نوع بود مجرد و مرتد و مقید مجرد چون قر و شکر که در **و** حروف
 حرکتی که پیش از رد آمدن توجیه نیز کجاست **و** حرکتی که در **و** حروف

آید الف چون کان جان بجا و چون نور و حور و بنا چون **و** حروف
 نیز حرف بود ساکن که بجای دین آید مقید مرد و در **و** حروف
 چندما اینجا الف کان و جان و حور و نور و بای **و** حروف
 و با هم در رد و لغت قند و چند مقید و حروف که پیش از **و** حروف
 و قید آمده است حد و سنا اینجا حرف که پیش از حرف آید **و** حروف
 چهار حرف که بعد از حرف **و** حروف آید اول حرف وصل بود که این **و** حروف
 و روی حرکت کرد و بوصل و اصل کرد چون سرم و بزم که اینجا **و** حروف
 روی هم وصل و حرکتی که پیش از رد آمده است توجیه و حرکتی **و** حروف
 بحر عیان در حرف و در حرکت و حرفی که بعد از حرف **و** حروف آید
 بود و حرف وصل متوکل نکرد و حرف خروج از پی آن **و** حروف
 هم پیش از اینجا رد و هم وصل و شین خروج و حرکتی که پیش از **و** حروف
 آمدن توجیه و حرکتی که بعد از رد آمده است نفاذ **و** حروف
 سه حرکت و هر حرکت که بعد از رد آید خواه یکی **و** حروف
 نفاذ خوانند و حرفی که از بی خروج آید مزید باشد چون **و** حروف
 است که اینجا رد و هم وصل نفاذ است این چهار حرف **و** حروف

۲۱ از پی مزید را بدنا بره بود چون کس مستحق بستمش اینچاسمین اولدی
 و سپین دوتیم وصل و ناز و جرمیم مزید و سپین ناپرد
 آمدن توجیه و حرکت روی بحر و حرکتی که از روی کند
 پنج حرف و سه حرکت چون نه حرف شش حرکت هر یک در بحر خود داشته
 شد اکنون از هر فایده بلیه گویم و حرف و حرکتان با زما هم ناز و جرمیم
فایده مجربان چو بوی تو ارد نسیم بحر فدا بشکند در لفظان
 اینجا از حرکتی که پیش از وی آمد توجیه درین فایده بحر حرکتی که
فایده مرتب با الف کز نوشم زدست لبخام کردم در جهان و تکلم
 اینجا هم روی الف در حرکتی که پیش از وی آمد درین فایده بحر
 و بحر حرکتی **فایده مرتب با ا** که بود بحر روی تو حور با چشم از
 جمال نودور اینجا از حرکتی که از درین فایده آمد خد
 درین فایده دو حرف بحر حرکتی **فایده مرتب با ا** ای لبت ز ما ملک
 در نیکین حرم جنس تو زامه خوشه چین اینجا نون زک و بارف
 و حرکتی که پیش از وی آمد خد درین فایده بحر حرکتی بحر حرکتی
فایده مرتب با ا ای چندار شوی غالم فرس نبود در زمانه مثل تو مرد

والدی را قید و حرکتی که پیش از قید آمد خد درین فایده بحر حرکتی
 بحر حرکتی **فایده مرتب با الف** اصل و مرتب با الف چون دل غم عشق روی او داشت
 در جان هم تخم هر دو گاشت اینجا روی الف در فایده بحر حرکتی رذ و زاید
 حرکتی که پیش از وی آمد خد درین فایده سه حرف بحر حرکتی **فایده**
با وصل تا که سپغام تو ارد نسیم بحر می کند در دست خسته ام جان
 سپر اینجا از حرکتی که پیش از وی آمد توجیه و حرکتی که
 بحر درین فایده بحر حرکتی **فایده با وصل و بحر** هر که در شرف
 صاحب مست در صفا هر عشق بحر مست اینجا هم روی سپین
 وصل و ناز و جرمیم حرکتی که پیش از وی آمد توجیه و حرکتی که درین فایده
 سه حرف و دو حرکتی **فایده با وصل و بحر** چو بر سر سیدی
 بر کلاکتش چو من هر سو فر از ان بلبستش اینجا لام زک و سپین با
 خدیج و سپین مزید حرکتی که پیش از وی آمد توجیه و حرکتی که
 که بعد از زک آمد فدا درین فایده بحر حرکتی **فایده با وصل**
و بحر مرتب با نین نه که هر مست بند پا کر مست اینجا از
 و سپین وصل و ناز و جرمیم مزید ناز و جرمیم حرکتی که پیش از

نوان آورد چون غاشقان طالبان در فانی که بانون قید بود
 چون چند وقتند یکی توان آورد و اگر پیش از یکی آید از عبودیت فانی
 و بنا بد که حرکتی که در فانی رند اگر فتح و اگر ختم و اگر کسر تا آخر از تغییر
 و همان حرکت را که در دفع عبودیت از او نکند تا بیشتر که بعد از
 آید بیک لفظ و معنی تا آخر شعر و در ذوالسناکن باشد و در دفع

ذال مخلوق و مبتدای لغو تا ابد

هر که از علم فانی پندد

بنا نداد و کفایت

باشد

م

26

بسم الله الرحمن الرحيم

يقول راجي عفوريب سامع
 الحمد لله وصلّى الله
 محمد وآله وصحبه
 وبعد ان هذه مقدمة
 اذا واجب عليهم ان يتتوا
 مخارج الحروف الصفا
 محري التجويد المواضع
 من كل مفعول وموضوعها
 مخارج الحروف سبعة عشر
 فالجوف احتاها وهي
 ثم لا تصح الحلق ههنا

محمد بن الجزري الشافعي
 على نيته ومصطفاه
 ومقرئ القران مع محبه
 فيما على الفاري ان يجعله
 قبل الشروع اولاً ان يعلم
 لفظوا باضع اللغثا
 وما الذي سم في الصفا
 وانا انقله نكر تكسبها
 على الذي اختار من اجتناب
 حروف مد الله واعني
 ثم لوسطه فبين حاء

اذناه غين جاهها والقاف
 اسفل الوسط فحيم الشين
 الاضرب من يسر وبنهاها
 والتون من طرفه تحت جعلوا
 والطا والذال نامنه ومن
 منه ومن فوق الثنايا السفل
 من طرفها ومن بطرف الشفا
 للشفتين الواو بناء مسي
 صفاتها جهر وخوسنفل
 مضموساخذ شخص سكت
 وبين رخو الشد بدل عشر
 وضاد وضاد طاً مطبقه
 صيفها ضاد وراء سين
 ذاو و بناء سكتا وانفعا
 في اللام والراء بتكر ريجل

اقصى اللسان فوق ثم الكا
 والصاد من خافته اذو
 واللام اذناها المنههاها
 والراء يابتها لظهر اخلا
 طلبا الثنايا والصاد مسكن
 والطاء والذال ثا للعلبا
 فالقاع اطراف الثنايا الشفا
 وعنده مخربها الخشوش
 منفع مضمون الصفا
 شديها لفظ اجده
 وسبع علوصر صنفه
 وقر من لبس الحروف المد
 فلفله فطب جدها للين
 قبلها والاعراف صفا
 وللنفس الثين فها اسفل

والاخذ بالعجوبة لهم لازم
لانهم بالاله انزلا
وهو ايضا احلها للثلاث
وهو اعطاء الحروف حقها
وردة كل واحد اصله
مكلا من غير ما تكلف
وليس بينه وبين تركه
فرق من سبغ الا من اجزى
وهنر المحرر اعوذ اهدنا
وليس لطف على الله ولا الض
وباء برف باطل لهم بدي
فيها اذ في العجم كعب الصبر
وبينا مقلدا ان سكتنا
وجا ححصل حلت الحق
ورق الراه اذا ما كثر

من لم يعجب الفراء اسم
وهكذا من البنا وصل
وزينما لاداء والفران
من صنعها واد مستحقها
واللفظ في نظره كمشه
باللفظ في التلويح لا يفسد
الارياضها مر بغيره
وخاذرن في عجم لفظ اللف
الله ثم لام الله لنا
والهم من مخضها ومن مرض
واحرص على لثة والجملة
دبوع اجثبت ورج العجس
وان يكن في الوصف كان ايدينا
وسين مستقيم بنطوسحق
كذلك بعدا لك حيث سكت

ان لم تكن من قبل حرف استعلا
والخلف في فرق لكسر يوجد
ونعم اللام من اسم الله
وحرف الاستعلاء ثم واخصنا
وبين الاطباء من اظن ومع
واحرص على التكون في جعلنا
وخلاص انفتاح محذرا عنه
وذاع شدة بكاف و بنا
وارلى ميل جنسان سكتن
في يوم مع فالواهم وصل نعم
والفصاد باستطالذ مخرج
في الطعن ظلا الظاهر عظم اللفظ
ظاهر لظي شواط انظم ظلاما
اظفر ظنا كيف جا وعظا عي
وظلت ظلم وبروم ظلوا

او كانتا لكسرة لبنت صلا
واخف نكر يا اذا تشده
عن فتح او ضم كعبدا تشه
لا طبيا فاعى نحو قال والعصا
بسطن والخلف بظلمة كفتح
انعت المعضوب مظلنا
خوفا شينا هه بخطو اعصه
كثركم وتوفى فنسها
ادغم كغلا رب وبل الاوين
سبحة لا زرع فلوبك لنغم
متر من لطاء وكلها بجي
ابقط وانظر عظم ظهر اللفظ
علاظ ظلام ظفر انظر ظنا
عضدين ظلا التحل زخرف
كالبحر ظلت شعر انظلا

الابويكهل والى ناظره
والخط لا الحصر على الطعام
وان تلافيا للبيان لازم
وامنطق مع وعظمت وانضم
واظهر لغتنا من بون وك
المهم ان اشكر بغيره لك
واظهر نفا عندنا في الرضا
فانما كالتواصل ومختلف
وصلا فآلم هو الذي يجعلنا
عليك حرج وقطعهم
وما لهذا والذين هو ك
ووزنهم وكالوهم صل
رحمنا الرخوة لنا ذين
نعمنا تلك مخلوقا بهم

وكنت فطا وجميع النظر
والغنية لا الرعد وهو فاص
وذي ظنين الخلا وناصة
انفصر ظهره بعض الظالم
وصفها جباهاهم عليهم
مهم اذا اشتدوا وخفين
يا على الخنار من اهل الفل
ارعدا ورفا ان يخفى
في الشعر الاخرات لسان
تخرج كبلات فرفوا ناسوا على
عن من تشاء تولى يوم هم
تجبن في الامام صل وهو لا
كذا من لرها وبالا انفضل
لا عرف روم هو كذا في الفرس
معا اخبرنا عن خلقنا ان

لعمري

لعمري ثم فاطر كما لتطور
وامرات يوسف عم الفصص
شجرنا الدخان سنن فاطر
قرن عين جنت في وقعت
اوسط الاعراف كلما اختلف
حكم بنون وبنون بلغا
نغد حرضا الحلق اظهرنا دم
دادعنا نغبتنا في بوس
والفلا بعدا لثا نغبتنا كذا
والمذ لانم وواجب اني
فلا زم ان جابعد حرمنا
وواجبان جابعد لهرمة
وجازن اذا المنفصلا
وبعد تجويدك الحروف
والابتداء وهي تقسم ان

عمرات لعنت بها والنور
عقهم معصيت بفساد تخضع
كلان والافعال وخرنا ان
فطرت بقيت وانبت كل
جمعا ورفرا فنية بالنا عرف
اظهارنا دغام وفلك خفا
في اللام والراء لا نغبتنا
الربكلمة كدينا وعنا نورا
لاخفا لذي باية الحروف اخلا
وجازن وهو وقصر وتبنا
ساكن خالين وبالطول ابد
متصلان مجعا بكنه
ارعرض السكون ففا استجلا
لا بد من معرفتنا الوقوف
ثلثتنا نام وكفا حسن

٢٨ وهي اثم فان لم يوجد
 فالثام كالكافي لفظا فمن
 وغيره اثم قبيح وله
 وليس في القرآن وقف عيب
 واخره المقطوع وموصولا
 فاقطع بغير كلمات ان لا
 تعبدا ليس ثاؤه هو لا
 ان لا يقولوا لا اول ان ما
 نوا اطلعوا من مالك والتمسا
 فصلنا للشا وذيج حيثما
 لانعام والمنفوح ندعو معا
 وكل ما سالتوه واختلف
 خلفه ثوة واشترى في ما اظعا
 ثاؤه فعلين وقعندوم وكلا
 وابداهما الوصل من فعل انصم

تعلق اركان معناه فابتد
 الارز من الاى يجوزنا لحسن
 الوقف مضطرا ويبدأ قبله
 ولا حرام غيره من الاسباب
 في المصنف الا ثام فيما اذاتي
 مع ملجا والا اله الا
 بشر كن شريك يدخلوا ^{على}
 بالعدو المنفوح صلوات
 خلف المنافعين من استا
 ان لم المنفوح كسر ان ما
 وخلفا لا نفا او نحل وقعا
 ردوكذا فالشما والوصل ^{صف}
 اوجي اخضم اشبهت بلومعا
 نزل ظله في غري ذي صلا
 ان كان ثالث من الفعل انصم

الكسر

واكسره خالا لكسرا لغويا
 ابن مع ابنة امراء واشتهر
 واذا ذرا لوقف بكل الحركة
 الا ترفع او ينصبك اشتم
 اشارة بالقيم وفي رفع وضم
 وقد تفضي نظم المقدمة
 والحمد لله لها ختام
 على النبي المصطفى خير البشر
 مما اطلعنا شمس وما الا حصر
 منها لكتاب يعون الملك الوهاب تحريه في يومنا هذا ^{مستلذ}

الاسماء غير اللام كسرها و
 وامرأة واسم مع اشتهر
 الا اذا رمت فبعض المحرك
 اشارة بالقيم وفي رفع وضم
 متى لغار عان تقدمه
 ثم الصلوة بعد التسليم
 ما اطلعنا شمس وما الا حصر

اسای گوشهها در علم موسیقی چهاردهشت است **اول** ذوالمجنون
 پنج گاه و گرانبه **دوم** و هجاب در لیتی بکبات **سوم** سرفراز در نیان
 نیز در دست است **چهارم** معتدل میان نوروز عرب سلک **پنجم** اعتدال
 در میان هابون و نیز است **ششم** نهالان میان نیشابور و نوا
هفتم دایه میان درگاه و خرافی **هشتم** روح افزا میان نزهت و عزال
نهم سوادوی پیخته دیبلت **دهم** مهل فرا پاپین **یازدهم** ریخ گاه **بالا**
دوازدهم مفر میان درگاه و بحر **سیزدهم** اوج کال بالای قلوب **چهاردهم**
 سیزده میان نزدیک و عزال **پانزدهم** اسوان میان حصان و نیشابور
شانزدهم عشیران میان رهاوی و عجم **هفدهم** کان میان نزلت
هجدهم زاری میان نوروز و صبا **نوزدهم** میان ریاض و عجم
 خیالان میان عشاق و حبیب **بیست** اصل میان حبیب و درگاه
بیست و یک اصل معنی میان درگاه و حجاز اصل **بیست و دو** معنی
 بالای چهارگاه **بیست و سه** میان دارک میان حجاز اصل و درگاه **بیست و چهار**
 و پنجم در حجاز نزل **بیست و ششم** موسیقار میان نزلت
بیست و هفتم عجم میان عشیران و صبا **بیست و هشتم** افعال میان

ابر

رکب بیان **بیست و نهم** عزال میان عجم و عزال **سیام** کبیران میان کوفه
 و نزدیک **سی و یک** صفان و عشیران **سی و دو** خرابان میان درگاه و نوا
سی و سه بحر کمال میان نیز پنج گاه **سی و چهارم** پهلوی در لیتی نوروز
 عرب **سی و پنجم** شهر میان عجم و نهالان **سی و ششم** اشان میان نزهت
 و عجم **سی و هفتم** صف میان سه گاه و حصان **سی و هشتم** صبر میان چرخ
 و عزال **سی و نهم** کاروان میان خرافی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنام آنکه از نایب ترکیب
 کتایبند از معشای نام امش
 همین نامیست عالم باقی انبیا
 نیایدده باو تشبیه و تبدیلی
 بر تخصیص آنکه نه نظر افلاک
 دعاه رتبه باسم مکرر
اقابل معرفت آنکه فی حق حسین بن محمد الحسن را چند معانی بود که در
 مثال از تو انبیا سپهر مکرر است و کمال نه در ج عظمت و جلال علی المرتضی
 صاحبقران کما میاید علیها للشرع فیما مضی انوار انبیا آنکه اسم عظیم الشان
 رفیع مکانش خورشید دار از مطلع بر میآید طلوع می نماید **علیه السلام**
 عالمی را وحی رفعت کرده جا مانده انجم را بخاک دهکداری انبیا

شانه فرقا مکان لفهام
 ودعاه واجب علی الا نام
 شرف نمایش یافت بنظر الطاف حضرت کتایش بپیرفت این که در کتاب
 بقین برده کتایش غامب جواهر مغایه آرامت از نور از لاینبه
 غیبی شاست در معرض چپشت معاینه شاست نیاء علی شازده
 العالمین این معنیان در ضمن قواعد مذکور مکرر در منته النوفی **بعض**
 معاکلای است که بوجه صحیح ذال باشد بر اسمی از اسما بطریق مذکور عدم اشراط
 موزون

دیدی چومه کردن پنهان باز تو و شاید که اینباران باحال معشا
 بمصوبی پونده چنانکه در اسم **شاهی** که خون از چشم تر شد رخشا
 دلی پراز گهر شد و چنانکه در اسم **ولسی** انشوخ بغیر شاعر هر نفس
 پنهان بدو بر و شره کشته بی سار که کاک و تهر فرما بدکار از تو
 ندیدیم و ندیدست کسی پوشیده ماند که چون کان کشیده و تیر انداخته
 شود لفظ سزا ندکه وسیله انتقاد شده و چنانکه در اسم **در ولسی** چنان
 کشاد هم شاندر سنبلی و پیش که ز بر زلف تهای نهفته شد و پیش پوشید
 ماند که اشان شد با سفاط رویش از لفظ شد و پیش که ز بر زلف عجزانست
 از آن چنانکه در اسم **حسری** این جان عزیزین که دور از آن روی نکوست
 خواهد که گوی نامه فرسند بر دست کور و زنجیر هم خورش چون اخ
 سر نزل جانها همه خاک در اوست و چنانکه در اسم **نسیم** از رخ
 و عدد قهرابک سخن اعراضاب در دل من از روی رفکن زبا **العزای**
 و چنانکه در اسم **حبیب** ان زهر جبین زغا شو شیفند حال با هر
 جبین خود پنهان ساختند حال و چنانکه در اسم **سراج** اعدا لوق
 نقد شر غرا داده رواج خاصا جهات بعضی غامض محتاج بر خاک **د**

زجوب دربان شاهان پابند شمسند یکدیگر را سرنواح و چنانکه
 همین در اسم **طالب** نواز زو افتاب مدام کو طلبت ارماه و
 باشد تمام و چنانکه در اسم **ناسم** خواهد غاشق زار گرفتار بخاک از
 چشم و زلفان پار و چنانکه در اسم **سلام** بر باد فود و خوش کینه
 ناله پیوسته نمود سز چون بالاله و چنانکه در اسم **خادل** خورگ
 دل شکسته و ایغت و از ام گرفته جان بچورد سمت بار عجب نشاید
 از دلدار غیر از تو گرفتن سرفرازمیت و چنان که در اسم **خرم**
 در قند فرقی مانده بگردل ما و از اندیشه از غم دل برد ما
 کفتم شویم هم پیوسته از ازاد بنکر که می جدا از و بر دل ما
 و چنانکه در اسم **انکر** انکر که بود بر هم بکنان خالش
 فارغ بود از جاه و دنیا بد مالش بیفایده است غایتش را داند
 چیزی که بدان روند از دنیا لث مفضو بالمشئله لفظ باشد که
 بکنایه حاصل شده و چنانکه در اسم **کیا** دل انتر عشقت نخواست نشاید
 شد سوخته پاک پاک و بگذرد نماید و چنانکه در اسم **شاهی**
 از خط پار در سپهری شاد بین خامه مپاھی مضمون کل خاتم

که تبعیه

که تبعیه حصول پانده و چنانکه در اسم **امین** آنکه بود قبله لکل
 هنر منتهیان بر فدهش فاند سر و چنانکه در اسم **حبش** چون
 نابهر رویت زاهد خلوک نشین با خبر بگذرد بنوعی پنهان
 آتشین و چنانکه در اسم **بابا** در راه معنی بازند خوش از
 پارسا پی پیوسته در پیش و چنانکه در اسم **جای** صنفه ایام ^{روز}
 بتوانا صلند بود از سواد خامه از و پوک بر خود فرود و چنانکه در اسم
جمال قدم نرسد پنا غریب دفر سوره که کرد از وصال اول
 بحر وحش آسوده و چنانکه در اسم **عمر** زلف تو که می کنند
 به دستازی کاهش بر عهده گاه پر خم سازی زلفت نه دراز
 فذکون زنده در بر ماه و زلف معندک استاز و شاید که لفظی
 از عبار شمع کور تبعیه حاصل شده باشد که سبب حصول لفظ
 کرد و دان نیز بواسطه انفساد کرد و چنانکه در اسم **خیم** چیست از
 خوان چو موی جان لذت از من است کاسته رخ و غش چرخ جان ^{بند}
 من است و شاید که لفظ نخستین با عنباری حرف فاعل را ده
 چنانکه در اسم **امیر** شبدا پان بین بکوع از خاک نشین شیدا

غشنا و من بدو دین بارار کند ز کج دیوار غش کو جان بشاید
 غشیش بین وای غشین گفته شد از دیوار و حرف او از او که شد
 که با عنبیا بنا وای غشین در نیک باشد تو اندو که تعیین حرف غشیا
 مرتبه او باشد در عدد حروف لفظ چون تالی و تالیث و غیر اینچنانکه در
 اسم **رحید** جهان پر از کرم با هر رهش باید که بر صبا عینا با خود
 بنفراید و چنانکه در اسم **حسین** در حدیث آمده که ثانی مستحق گفته شد
 معجز عینا عبارت فصیح گفته اند و لفظ گوشه و جانیک امثال
 گویند اولیها از خواهند چنانکه در اسم **ام** ای که خسته شکار
 مکن از دست خویش مهر بد جانینا و اولی خوانان کم و بیش و چنانکه
 در اسم **بالغ** بر چشم اشوخ سر کشیدم ز بغای کانه دلهای
 پوشید نماند که کله سو بکنا به حصول پانده و چنانکه در اسم **طاهر**
 از نفس خطا عشق و لغا زود از گوشه کنار عکس از زلف غمی چنانکه
 در اسم **یحی** پنهان بر برقع شیر نیک جان نقل هر سو می بریزد
 کبستو مشک نما دلبها و کوشنها و امثالان گویند و هر فیضی را
 اراده نمایند چنانکه در اسم **شاه** هر که حرف ز شوق عشق آید

نایبها

نایبها رسانند لها سوخت و شاید که این عبارات با اعمال معنی
 حصول پیونده چنانکه در اسم **مهرجان** چو سائے اشع بر فرزند
 بمهر جانیه خود را بسوزد و الفاظی که فی الجمله دلالت بر خاطریش
 داشته باشد چون جامه پوست و مانند آن که کنند مجموع اول
 و آخر خوانند چنانکه در اسم **نوالی** ای فد تو سر و چین دلجو هستی
 سر نادمه لطافت و نیکویی از رشتنه جان دوخته اسناد از
 برسد تو جامه نکویی گوئی و چنانکه در اسم **خواجه** چون در پیش
 نا از جامهای نویبیا باید خوش آید بر فدا و جامه خود را کاشن
 و چنانکه در اسم **یوسف** وادی عفت که جان فزاید در راه
 که نیک خویش باید در وی هر دلمه بیسریار که چمن در نیک
 پوست پیچود ابا خسر دلها و واسطها و نظایر آن که کنند
 مابین طرفین اراده نمایند چنانکه در اسم **امام** دهام ز رفعت نایک
 حضرت دوست حرم کعبه ان و خلق عالم فرستاده بدر بنانی
 کعبه همه لهای خود را از پی هم و چنانکه در اسم **خلیفه** خای
 خود زلف تو خواهند دلها از خوشی گوشه زامان لغت ز چون با

میکنه و شاید که این الفاظ بترکیب حاصل شود چنانکه در اسم **شمسوار**
 بهر زاهد که رضو هیچ نشنست کرد عازا نشیند و زاکش ضافیه جو
 که همانا سازد دل و سوار طهارت پاکش ماده بعضی اسم لفظ ^{سپاس} **هیا**
 که بواسطه ترکیب سطحاً مضمون حصول پوشنده و مغز کوبند و ^{سپاس} **پایان**
 خواهند چنانکه در اسم **هرمز** خود را سر عدوت پارسی پسندیدند
 مغز افندان پناش خود را شکنه بیند و شاید که تعیین حرف
 باحوال و اصنافان باشد بطریق متعدده می تواند بود بعضی از انواع
 در ضمن امثله ظهور می یابد چنانکه در اسم **نغان** در دل من ^{طلعت} **انصاب**
 ان سپهر کشته ساکن غیر خود ساکن مینماید که چنانکه در اسم
نهار و کرده اند چندان می گویند شش از تمام با حرم پاکت از ^{هشت}
 پوشیده نمائند که از عبادت با حرم پاکت لفظ با حرم حصول یافته
 چنانکه در اسم **خدا** باز کلام در صحت بیعتان پرده از عارض کشو آنچه
 کلزار می ماند چیزی رخ نمود در لفظ کلزار آنچه صحیفه رفیع جاریست
 در حرف ذی می که از ان از اراه کرده شد چنانکه در اسم **شاه قلی**
 هر که داند بنجاد و علی هست شاکر در ان چشم بلی و چنانکه

در اسم **کوه** زرقب بد که هر چه بد درست این شبهه در این
 محبت نه نکوست کوه هر چه بود زرد بد به حد داریم آری **زکوه** ^{اخر}
 زبند اوست **قر** زبیم اگر اشک از چشم بریم کهر در میان ^{پایان}
 شود کم و چنانکه در اسم **حبش** خال نور بدخ فرزد اندر فرخ زار
 خال نومندان ز خال شوق دل ناسازد و چنانکه در اسم **روح**
 سفر کرد انما و گر بندگان زجر پیش پای اندبار و چنانکه در اسم
محسن چو کوه از خالک اینها ز درج در عقینت از ایجان
 و چنانکه در اسم **فخر** دی مجلس پارسی کلزار بود با خالصانش
 شکفته رخساری بود ما را بد لب شیفندن پناز خاص حرفی میان کج
 دیواری بود پوشیده نمائند که لفظ کجند ترکیب یافته که بواسطه آن
 اشان شده با سفاط حرف خدا که بیاض صمد مشابست بکنند و چنان
 که در این و اسم **معاصر** استخراج می باید نوان غم دل بدوست ^{سپاس}
 گفتن شیطنت ^{سپاس} **رشد** گفتن ^{سپاس} **کم** گفتن خال دل خود چه بر زبان ^{سپاس}
 آری خوش نیست بلند پسند ^{سپاس} **کم** گفتن و چنانکه در اسم **عطار**
 افتاد و پناز ^{سپاس} **ببینیم** کرد در بی شکی اختران طالع ما سفاک ^{سپاس}

هر یکی و چنانکه در اسم **اهل** بر ما در آرزو بخانه کوه کریمیا
 صفت هر ما کدبان ناریندی کشنده فاش و چنانکه در اسم **علی**
 هر ناز کلی که بشکند در کلزار باشد و در قی زعفران و جویبار
 از عالم جان سپیده خورشید ^{شست} از آنکه بود گشاده شکل نکار
 و چنانکه در اسم **سعد الله** زاهد است که از آنست که هر چه بر آید
 دیده بر خورشید سپاره دنیا ^{دیده} و چنانکه در اسم **هریز**
 ای عشق که عقل از تو معدوم شود کز اهدا تو مفهوم شود
 ناپدید نیست این چون موم شود و مزی که شر از خال تو معلوم شود
 و چنانکه در اسم **صادق** بزخم داغ شد از آنست که خسته
 ز قصر روزه ها این کفاده ^{بند} و شاهد که تعیین حرفی با اعتبار
 آن باشد چنانکه در اسم **ملک** ساقی که همی کام دل مسکین داد
 دو شرم ز می لعلی و سنگین ^{اد} هر حرف که گویم ز لبش در مجلس
 خواهد که مسکین ترا مسکین ^{اد} و چنانکه در اسم **صالح** ای
 کرده بکیغبت و هجران جوی کام دل خویش از لب جانان جوی
 کرد سنت دهد و صانع جوی ^{اد} هر حرف که گوئی ز لبش پنهان گوئی

دولت

و تواند بود که بطریقها بنام بعضی از حروف لفظی اراده نمایند که تعیین
 بقرین اسم باشد و شاید که حصول این طریق بواسطه تحلیل و ترکیب باشد چنان
 در اسم **بهر** هر که که صبا بهر دل به آرام از هم بکشایدان هم زلف تمام
 چیزی تمام زلف پیچید ^{نک} کان دام بلاست بدشکن بود دام و چنان
 در اسم **بها** دل را هوس عذابان زک خطاست از جانب دست ^{دست} و دست
 ابرو زیباست از جانب دست و زلف پیما را دست عبادت چنان برود
 که تحلیل حصول یافته لفظ چیزی اراده شده یعنی از لفظ چنانچه حرف است
 و چنانکه در اسم **لغمان مؤمن** هفت چشم چشمی در روشن ایمینیا 3
 بمنهای ناپیم در آن منبع صبا و چنانکه در اسم **اندک** بافتنی
 دل بی قرار اندک و بی پناهم نام بار و چنانکه در اسم **بدیع** ماه نو
 خم بر تو پناهنم ^{اد} در شب عهد و ناپ بود که دیدار نمود و چنانکه
 اسم **صدیق** آن بار که بود نند و خشم او بود بکار دیگر بقوم دل ^{شوق}
 از روی صفاد بد و نفر شو از قوم دیگر لهج کشند نداشت **خلیل**
 عبارات از آنست که لفظی را که باعتبار معنی غیر معانی مفرد باشد معنی
 متعدی سازند و جزو ناپیشتر باشد که مراد از هر جزو معنی باشد با لفظ

از بعضی معنی از بعضی لفظ و بعضی باشد که بجز **مستقل** باشد یا **مستقل** باشد یا **مستقل** باشد
نباشد یا بعضی **مستقل** باشد و بعضی غیر **مستقل** **مستم** **اول** که مراد از **مستقل**
معنی باشد اما **مستقل** بدو جزو **مستقل** است چنانکه در اسم **انام** است
شوخی که هست فرغ جان در دماغ عرب است و بعضی فرغش از یاد
نماز مایل آن محراب تکرار اگر کسی بداند نامش مقصود **المستقل** **مستقل**
نماز است و چنانکه در اسم **ابل** که گزاهست دیده بینا دیده انداز بره
زینا مقصود **المستقل** **مستقل** است و بعد **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل**
در **مستقل** بدو جزو **مستقل** است چنانکه در اسم **شاهی** کرده بهر غمزه **مستقل**
و کین در دل شیدا ره ای و ازین مقصود **المستقل** لفظه **مستقل**
بعد **مستقل** **مستقل** چنانکه در اسم **بار** نامی از **مستقل** **مستقل**
مشکتاب رسته جان ترا ساخته پر پیچ و تاب و چنانکه در **مستقل**
جای و عالی بود فکر عین که رسد در کنه جانش ای عشق پوشیده **مستقل**
که مراد **مستقل** لفظه **مستقل** است و لفظ **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل**
کردن لفظه که در **مستقل** ای **مستقل** ال **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل**
اسم **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل**

مقصود **المستقل** لفظه **مستقل** است اما **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل**
چنانکه در اسم **علا** با بدان زبستان **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل**
ابدی یافت بر نیکان نازی است و بعد **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل**
اسد برقع از طرف رخ کشود نکار کوشه **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل**
مستقل **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل**
دهد **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل**
بجز **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل**
کلوی چه کردی کنار ز دانشا کلز انون **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل**
همه **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل**
مستقل **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل**
چنانکه در اسم **ابا بکر** انکه **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل**
چون نمود **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل**
و چنانکه در اسم **بها** چو **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل**
از دانه **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل**
چه صد **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل** **مستقل**

۲۷
 و چنانکه در اسم **خدا داد** جان من بنمای وی بهم خدای نادار جز در اول
 سازم فلذا و بعد استغفار لهر یک چنانکه در اسم **انامی** زلال در جهت
 نوسو مانعی آید نکار من چه شود سو مانعی آید و بعد استغفار ^{بعضی}
 چنانکه در اسم **میرا** ناله های او را شک به شمار دایمی اریم و خوشایان
 اما غلبه بر او با استغفار لهر یک چنانکه در اسم **هستی** ان سیرت ^{بعضی}
 نازه ایام به یاد افراشته و ذی چهل لغت و کلزار دیدم ز خزان بخند
 کردش کشته صد محنت و غم زرد شد چون مرغی ار و بعد استغفار
 بعضی چنانکه در اسم **همک** این خوشان کشته که اید و زنی بر سر زنی
 دل سوزی اما غلبه بچار جز با استغفار لهر یک چنانکه در اسم **بهنا**
 زلفش که بجاد و قی از غمخها بر بود و نکند یاد از دلشدها از
 شعبدها که داشت سر را دنیا شد لغت نکار در سر شعبدها ^{بعضی}
 اسم از مضارع آن است با غلبه شعبدها چچار جز و بعد استغفار
 چنانکه در اسم **درویش** باغ زاپین که شد از بیدار میند بگر نوز
 نوروزش از هر طرف بنید بگر پوشیده نماید که لفظ نوروزی غلبه
 یافته **قسم سیم** که از بعضی اجزا را در معنی باشد که از بعضی لفظ است

تخلیل

تخلیل بدو جزو که هر یک مستقل باشد چنانکه در اسم **بهاول** در ش
 از دندان نشان کردن لب یا قوت نام در لب که برهنوز انما مونیم
 و چنانکه در اسم **بداغ** بهر نوا صد فتنه دارد در کین ان ناز نین هر
 که از بیت رخ نمود این نباشه ان کین و چنانکه در اسم **رکن** آنکه در
 ملک عجم ز داشتی هست هند و چشم زک سر کشته و چنانکه در اسم **جید**
 میان لشکر بیست اعینا دل را شاه با ذاتش عملها مقصود ^{تخلیل} بالمشیر
 علمها است و چنانکه در اسم **سپید** ریخت در اشک و اکنون نیست
 چشم زاد که پیش اندلدار چهری کا خرابه در نظر و بعد استغفار
 هر یک چنانکه در اسم **باد کار** ز شاخ و مثل بر خوردن بخاطر زنی ^{است}
 مبرک شود در دست یک بک از روز دارم مقصود بالمشیر ^{آنکه} تخلیل
 و بعد استغفار بعضی چنانکه در اسم **باقر** ذات تو هر کرم که توان
 اعتبار کرد چون خواست با خلاق هر لشکار کرد و چنانکه در اسم
پرویز ان رخ فرزند روزی بند دهد عنبری خاله بر روز بینه بد
 پوشیده نماید که مقصود بالمشیر تخلیل روز است و چنانکه در اسم
آبل بر کند کل از اسی از شرم رویش باغینا آری کپار ساخت

نابریک کل کرد عیان اما تخلیل بسبب جزو با استفلا لهر یک چنانکه
 در اسم **نویان** کاه پس از دم کاهی ز جان فاه و رخ برانده منظر لطافت
 و چنانکه در اسم **بهرمن** عشق جان از جور میبگاهد درد مندر ^{اطوار}
 می خواهد و چنانکه در اسم **نوری** بر دعاشی از سر کوبت کرانه ^{فتی} عا
 کشت نار عنکبوت ز نانوای عاقبت و چنانکه در اسم **تقی** مدتی
 از مدعی عشق نگار داشتم نینان لشد اشک مقصود بالتمسک
 عشق است و چنانکه در اسم **طلی** نایح سلطانه که آن از لبست
 کوهش هم افزای جلی است و بعدم استفلا بعضی چنانکه در اسم
انی سر من نسبت و پیوندم اگر میخواهی از چه پیوند بیازان ^{کرمی}
 و چنانکه در اسم **صنی** دی بشر بخشید ما را کام جا یافت کف ^{خصه}
 از وی نهان و چنانکه در اسم **بابوس** با من در مانده زار از ^{لفظ}
 کم چون در آمد دست کرد دشمن بود پید چرخم و چنانکه در اسم
توکل بهر زینبانه دردی در کوش کرد ان ناز بنین هست تا با ^{کوبه}
 بر چه آمده ز اسپن و چنانکه در اسم **رشید** کج کرد و ن یافت
 بان کوکبه اترا نسیم سر شک مرتبه اما تخلیل بچا جزو با استفلا

ایرک

هر یک چنانکه در اسم **نوی** جان و دل بهر تو جاد و مشک است دبد
 خواهر خانهای و شر است و بعدم استفلا بعضی چنانکه در اسم
عنایت دلان کل بدست بکر استنک چو بلبل ناله های بهر استنک
 و چنانکه در اسم **کاسنی** چنند کردند خونبار ز زمانه صد بار جا کند
 اشک فراوان بهر رخ بار و شاید که لفظی که بعمل تخلیل محصور پیوسته
 باشد ان نیز تخلیل ناید عاده حصول مقصود کند چنانکه در اسم
سپکا اساق قدوت از مه بر آمد فرزاد و ج کرد و ن خواند و
 در بنظر تو شاید که واسطه تخلیل پذیر اما حصول او نیز تخلیل نابد
 چنانکه در اسم **جنید** تر بخورد در کوی تو جا یافت دل مجبور
 کعبه ز یافت نفل کعبه نمود و هفت است که از تخلیل لفظ ^{مقصود} نمود
 محصور می بود و قریب بهین ماده است این معما اسم **نبی** ناید که در
 عاشق و محسن جمع و شام بر خاک کوی دست بود حاصل کلام ^{در}
 معانی تخلیل لفظ نمود است که از حاصل کلام حصول می ناید چنان
 در اسم **ولیس** اشک ما را این خاطر پیش ازین باشا در گذار
 ناز بنین شمار در در دست و چنان است که چون بلفظ ^{نک} مداری پیون

دو بیت و چهارم را در خاصه شوق و از تحلیل لفظ در بیت و ترکیب لفظ
 حرف ت و ی و عطف معضو محمول پیوند و چنانکه در **مژادی**
 مرغ روی که بود بال در بر مرغش هست مرغ ابد کوش کن از من ^{صفتش}
 شاید که ذکر ماده معما با سلوی عریض باشد یا سلوی و سی تحلیل یا ^{جست} ابد
 که در اسم **طیفور** کس عظام وصل او کن مدمدان عجب اتد بار
 وصله فوقه بار من طلب و چنانکه در اسم **طاهر** باشد کف ^{شسته}
 وصله تورها بادل غم هجر تو چنان که چنان از عقبه مرکب تو ^{ساز} کن
 هجرانک از طال به طال بها و بر عکس آن نیز تواند بود چنانکه در **راسم**
مرشد کرم کز که هر کس که دار کرم کرم دارد در جها ^{عظمه} و شای
 که اسمی بطریق تحلیل با رعایت حرکات و سکونات حاصل شده باشد ^{انجلا}
 پذیرد و از تحلیل آن اسمی دیگر محمول پیوند چنانکه در **اسم اولیا**
 نیست بی باره در بر ما بگم خالی از هست خاک پاکش ^{لفظ} ازم که تحلیل
 حاصل شده چون خالی شوم مانند که ماده بعضی از اسم اولیا است
 و از لفظ اولیا امام استخراجی نماید که معضو ^{بالمثل} است و ^{میتن}
 بر همین طریق بعضی معنیان در اول این مختصرین **کو** **رشد** **ترکیب** **عباد**

از آنست که مجموع اجزای را که قبل از ترکیب بعضی غیر معانی یک لفظ بنوده ^{شاید}
 بعضی معانی لفظ واحد اعتبارا نماید بشرط آنکه مراد از آن معنی باشد ^{لفظ}
 خواه اجزای هر یک قبل از ترکیب مستقل باشد خواه ^{استفلا} اما مرکب از دو یا
 اجزای قبل از ترکیب چنانکه در **اسم** **عمر** مرغ دلهای کسان ^{انها}
 آن مرغ میکند خود ساخته به دانم و دام آن مرغ و بعدم استغلا ^{یک}
 چنانکه در **اسم** **بیک** کرم در پیش قیما نام ^{مستند} است از ^{هست} از
 بیکان ^{نکات} لیکان ندارد اعتبارا و چنانکه در **اسم** **هرام** سانه نو
 نیاز نماید بری چرشی انعام نما با از نیک چرشی ^{بر خاک} در ^{هم}
 جای بردارد و باب دانه کبرای ^{سنگ} چرشی و چنانکه در **اسم**
تقی بود و بعد دارد تمنای عیدک از اندر و عناد ^{درد} دندان
 سه مرغ من از نفاضا عیدک اگر رخ پیوسته عجب نیست چندان
 چنانکه در **اسم** **سلیم** ربک سر کوب زلال ^{بهر} و زهشت ^{بهنست}
 حله ^{بهر} جوید هم هشت مثل هر که تو لیک از ^{هزار} ^{زان} ^{عالم} ^{بهر}
 و چنانکه در **اسم** **شهاب** از حالت شورش ^{سینه} آتش ^{دول} از ^{سختی}
 نشو و نما ^{شع} چکل کرم ^{شوی} بیض ^{خون} ^{انجان} ^{لشون} ^{مشو}

از ماعاقل و چنانکه در اسم **کمال** کوی که چهره زنی ناما پدان لب
 کما انبار مباد بچشم اهل نظر و چنانکه در اسم **حسام** دارم مکی
 نیت زخونان مفا بلش ماه تمام من نکر و حسن فابلس و چنان
 که در اسم **فریدون** هست فرزند عیسی بودیم نوخام و غام **شاه**
 ارباب نظر را بدکانه تمام و چنانکه در اسم **سلیم** بسفر راه من
 سر پاز اجوبد افتاب ز پان هر طرف می پوبد پوشید نما ندکه
 فرما ترکیب فده از عبارت من پیش پا لفظ فرما داشت که مراد
 او خواسته شد چنانکه در اسم **زین** سافه زکات باد هم درم جای
 مباد بهر کس آرد خاشای چون بود زکات پدید می نوشت بر روی
 خم زهر ما انغای و بعد استغلا یکی از دین و چنانکه در اسم
سید داد بر اهد فتح می کسی در دقدح ریخت بلفش لیب و
 چنانکه در اسم **علاء** عنایت هست نامه نکون و لی نام عنایت
 نپشت او را و چنانکه در اسم **سیفی** چوروزی اقبال ز نعمت **وصل**
 دل از اربان کشی خوان فرافرا می پیش پیش پا بان و چنانکه در اسم
خواجہ فضل کرد بد فک کرد جهان پای نا بافت چوتوی نکو

زبان

فرطی نوی بره از چه جهان جامه نبض از بهر تو ایماه برادر نای
 مرکب از سه جزو استغلا لهر یک قبیل ترکیب چنانکه در اسم **بابو**
 بکونا بمی کز زاهد است تو در پیش او را با طریقت مراد ترکیب
 پیشین است و بعد استغلا بعضی چنانکه در اسم **بابر** انکو هر عمر
 عادت فرست ناقص کند منقش و هم اندود چون من عبارت لای **س**
 شود ناقص نماید آنچه باشد معصوم و چنانکه در اسم **پیر** اعلی
 روی پر دبان نباشد چاره افتاد پیش کس نه است به مر بان
 و چنانکه در اسم **درویش** مرد غاشق از عنایت کشا بنازای سپهر بر
 دلش پنداش بر عدرد و اندویش بر و چنانکه در اسم **شیخ طاهر**
 خلا گویم کس بر شد دل بلو گوید خطا چو ز هست غافل کشی **ک**
 یافته که منفعت حصول است و چنانکه در اسم **صدا** خواهی **ضفا**
 و سیرت پاک خبر ایشیح بزم می پیستان بکند در جام و قراب **ک**
 پرازان یا پیش خم آسرت پاکش بنیک پوشید نما ندکه لفظ **ک**
 یافته و چنانکه در اسم **آدم** اشک ز کشنه بنیاد لب لعن کلگون
 دیده ایماه دگ سفینه بدل کرده چون عبارت دیده ام ترکیب **س**

۸۱
 با غلبه لفظ ماه و چنانکه در همین اسم رخ زما اینه را داشته باشد
 خواهی بر همت زلف دونا از اجستان خواهی و مثال مرکب از چهار این
 با استغلا لهریک قبل از ترکیب چنانکه در اسم **بدر** با یاد تصبیب
 بودت خاطر بودیم بچند جمله صابر بگردد شده غاشقان غایب
 همه بر ند ز یاد آن دور لذات مخفی نمائند که لفظ ز یاد آن تک
 پانصد و بیستم استغلا یعنی چنانکه در اسم **دای** از اهدا فرده ل
 اندیش ناچند ز نار بگری و نهاله خویش از آن دور ل شوی **تفتیش** است
 بخوام در کرد لغزیدی ز پیش و تواند بگو که معامنه تی در ترکیب
 بی فاصله میآهد و چنانکه در اسم **بابا احمد** زلفش و میند و رشتنجا
 بی قرار پیچید و نو بناید ز امد چتر لفظ پار و چنانکه در اسم **صفا**
 که بنا بر خبر اید از فضا کوی دست ناز کرد در وضه جان از
 هوای کوی دست لفظ رخ که بعضی بعضی آن ترکیب یافته و بعد
 از آن لفظ ز یاد که وسیله اسقاط است و این معامنه تی سه ترکیب
 چنانکه در اسم **بها** مشرب باش از اهدا دندان زو چه کردانی بو
 نامش غاری حد پیرون کردانی و شاید که ترکیب ز عبارت فارسی

بکرب

با سلو و عربی و مستغلا شود چنانکه در اسم **جید** این خسته کوی انصم
 ناید که باشد جای او باز از تر می برش با سر بدهد در پای او پوشید
 مانند که روی ترکیب یافته که مشغول است از روی بعضی تیر انداختن شاید
 درین طریق نیز معامنه تی در ترکیب باشد چنانکه در اسم **مهر عیب** و
 هر که قدم لغز دره طلب ترا خاله کشد ستوانه لفظ طلبت که صیغه
 متکلم است ترکیب یافته و بعد از آن لفظ را حا که وقتست در حالت
 ضیق و از لفظ **کی** که بجمله حاصل شد مزخراشند شده و چنانکه در
کیا دل جز بدعای دست مایا بنویسک لفظه زور و خویش غافل بنویس
 شد کعبه دست پر فالواح دعا الواح دعا در آن بخرد نبود و
 بعد از آن در ترکیب یافته از چهار جز و مراد اختصار است **اصحنا**
 و الا در ساهل بعضی از ابواب فضا بل ما فوقان مذکور است **تبدیل**
 عبارت از آنست که بعضی حرفها بعضی بدل کنند بی وسیله تصحیف
 آنکه اسقاط ز یاد از مراد بجای آن از یک عبارت مستغلا کرد و الا
 از اعلا و تبدل بخواد بود چنانکه درین معامنه تی **نهی** چنین که از
 خود مانده این فقره جدا اگر جای و حق بجانب است و را پوشید

مانند که ایزد لفظ نبجای لفظ حق که بواسطه تحلیل حصول پوسته از
 عبارت مستفاد شد پس بنا بر شرط مذکور از مبتدا تبدیل نباشد عمل
 تبدیل باشد که بواسطه تحلیل حصول پیونده چنانکه در اسم **شاه بدیع**
الرحمان آنست که سکندرزمانت آخر عدلش سبب امری امانت
 شد تا هجرت با جانب شادی از وی مهرش بدله ملازمتش آخر **دینا**
 در اسم **تقی** ای باب چهارم پل ان پرزاد کنه وزن بر او حدیث بدینا کنه
 کوشوق لکن ز حدیث اولست از دو تنه اخر چه بود یاد کنی و
 چنانکه در اسم **کبیرا** نباشد نظر از آنه خورشید جبین سو که و مه
 رغابت بحد پین و چنانکه در اسم **نبی** دیدند نشان **ذوق**
 خواهند تا از ان نشان پایشان و بنبر تحلیل چنانکه در اسم **سعد**
 دامن هر کس بسوی خود کشد بزبوسنان خال خوش زد چاک ذبل
 جمله از ای و سنان پوشیده ماند که دامن چهار لفظ خال و خوش
 زده و چاک که بطرف بقعد مذکور شد چون عرفی می مبدل کرد و کا
 و خور و ز و چهار حاصل شود و از اسم مقصود باشد که تبدیل متعین
 کتاب باشد چنانکه در اسم **نویان** امروزه خال بوقکان شک

برسته

برخسته دلان نگویند فکند نظر بکذاخت ز عشق یارد لهما نهی کا
 ماه نموشن ز افوع در که و بهین لم یقست این مابا اسم **بهلول** چون
 عبد از نیت بهم اندام از نام نمودار و عین مقام باروی مشت تمام
 ابرو ماه نو او تمام دیدند تمام و چنانکه در اسم **رجب** لانا
 ناولک جور و کین طلب کو بنیاید از آنمه جبین و چنانکه در اسم **علی**
 پیش ما ای پند کوزک حدیث عقل کن بادل ماخره ان سالی وازی
 نقل کن و چنانکه در اسم **شیر** در سینه لریش کبود زین پیش
 در پست که در دماند از مسکن خویش نام صنی پوی شه کافر کیش
 گویم که بجای خویش آید لریش و چنانکه در اسم **عبید** چون کشت
 آتش می پران بجالش خود ناکند که کون خورشید بهمشالش و
 چنانکه در اسم **حبش** ز شوق غارض انشوخ نهوش دلخ ابرم پنچود
 هم چو آتش و چنانکه در اسم **بارم** و **باز** هر روز ز جیشم پر در کس
 پندد لمانا کنار از افوع در که و چنانکه در اسم **ایل** زیم کسان لب
 بدندان کرشم چون کاه سر سست نام تو کفتم و چنانکه در اسم **صد**
 این لافضه ز اجام علی الشرفی موسم سرماز در صراف قدح خویش

۴۳
 و چنانکه در اسم **شاه نو بان** جان کر چه بجز تو کردی بنیم خود را تو
 در گفت و شنوی بنیم نمود شی کو شته از تو لبك هر سوز خيال
 ماه نوی بنیم و چنانکه در اسم **الباس** نیست بلوغ ل و ع نیز نقش نام
 دوست این که هر سو نام بعد می نماید نام او است و چنانکه در اسم
بها برك و شایخ است بنکه ربه شادی بنیم خدام با بود ذاع و الف
 نای ای هم انها ملام پوشیده نمائند که ماده اسم لفظ با است و چنانکه
 در اسم **رشید** از کردش هر آنچه باید تعبیر غلام که بود صور تانما
 منبر و چنانکه در اسم **مقصود** باغ را وقت کلا از یاد مرصع پای
 بربا آب قبا صوف مربع پای از مربع چهار گوشه مراد است و چنانکه
 در اسم **مهی** نام مراد است که چهره زوی فرزندش است از مراد
 چه بکی هست بکی بگر نیست پوشیده نمائند که در در حرف نقل
 لفظ مراد است تصرف بطریق اثبات و اسقاط واقع شده و در حرف
 آخر بطریق تبدیلی که مقصود با التمثیل است و چنانکه در اسم **هام**
 کس بزبان بنیاد و پیشتر نام کلانا کل نیست جز رخ تو بدیم تمام
 و چنانکه در اسم **هاشم** بر دم از گفتار آمده پی بسیر و بر نهان

ناش کوم آنچه کوم هستن از ان گفتان و چنانکه در اسم **عبد شعیب**
 سزاهی کذایم بود انسر و رعنا از گذشتن دی با بدد دنك عاشقا
 که خواهد عاقبت زانجا گذشتن و چنانکه در اسم **معبین** مانند زو
 رخ من تا تو بگری مسکن بد دل تو کند که پناگری و چنانکه در اسم
عادل در عاشقی مانند دل جز عبادتی باقی نمائند آنچه پذیرا است
 و چنانکه در اسم **اسماعیل** بعد یکسال سابقا سپننه سوزد از نش
 یارینه پوشیده نمائند که کلمه قبا صوفی که کبک پند و لفظ سا که سابقا
 چون قبا صوف نباشد سماعی خواهد بود و چنانکه این معما از تو نه منبر
 المحض لسانها است بدانند که تلال و عدلند که با اشاره انحصار
 منظوم کشته در اسم **ساجه** کان که است ان کف بحر شمال که جزو است
 حسابش بکمال نایای گفت حساب از خالق مفید و کسی نیست که
 آرد چنان پوشیده نمائند که کلمه نفع ز کبک پند و بلفظ سابق که لا
 او سنا خفا کرده شده و کاف سابق و است بعضه تشبیه است که
 در هبانشا بدست بکسر پس چهره ک بر نایای مثل نفع سابق باشد حرف
 با است که بقاف تبدیل می نماید و شاید که این عمل بقصر در صورت است

حروف بوی از جوه وجود کبر چنانکه در اسم **تنگری بر عی از لبیک**
 چو ندانای گرفت آن نازین بر هر سوئی دلخ لبر که دیدن این چنین
 از لب شکر چو ندانای گرفته شو با بقاء غنما ننگر چنانکه در نام
نصیح می اد رقیب نهمی قدایند کاندوخ هر کس چو کل از ناز ^{مخند}
 از حد چه بشد نصیحت اشوخ کن بر گوشه ابر و زرد سر پیش از نکند و
 چنانکه در اسم **میر** بر سر زاهش نم باد بدهای رخشا امان از بال
 درها گوشه دامن کشان بر بالای و فغله چون گوشه می از دراز
 ترکشند همی بدیل یابدینا و از چنانکه در اسم **شمس** بدین پنهان در
 دندان برابر با کهر آنچه لب بخوانش اسب و فد بهیر پوشید نما ندک
 لفظ بدینش ماده اسم واقع شده که بعضی تصرف در دو مقصود حصول
 می پیوند و این معانی پند بطریق توفیق و وقوع یافته با تصرف خاص
 با اسم **ملک** گفتیم بر هم پشه در اشک پیش یار ما زایک حلال شد
 ان در همه نثار و بتدبیر درین معانی منضم عمل توفیق و توفیق
 با اسم **نور** صوفی که توبه بوج از خم شکنان بر تافته بواز رعایش
 نوشتند بنصافان می هفتاخر هم بر تالی که بوی پوشیده چنان قول

بود که اینها مبین بر منعکس شدن لفظی باشد چنانکه در اسم **شرف**
 نابدان لشکر خط زود شکست که چین از طرف ننگ رسید بر
 هجوم با جان کم کش انبیه زا که نحو اهی دهد در کتابت لفظ سبیش
 او که در حرف سین مهور است چون کونا تر واقع شود ان نوشته
 تا واژگونه بنکرند لفظ شرف خوانند چنانکه در اسم **هرام** انا کن
 ز بحث خویش از اندام اساحت دگر از اهر زنگ و فیناس بر دست
 واژگونه بخوانند از باخاست پریشانی بعضی بشناس لفظ ناز
 تحلیله زمانه حصول پوشیده چون واژگونه خواند شود بون بوی
 تبدیل خواهد یافت و مثلاً که عمل تبدیل بواسطه رقم دهند می باشد چنانکه
 اسم **ابوب** شمشاد به پیش یار سپین فدما پوشیده بر هم عرف است
 بیا پوشیده نما ندک لفظ عرف از بعضی عرف حصول یافته در حرف
 پوشیده او که همین در است چون راست باشد در تم شش خواهد شد
 و شاید که مبین بر اسلوبی است که حرفی باشد چنانکه در اسم **ابن عیسی**
 دل خویش منضمه جگر که جمله دم شمع بدان سپین بر پیشک
 دل اهنین او خواهد سوخت یک نیم نهمی دارم از انها بهتر ازها

بجاست چون همی که شود و در نیم ماندا زد و حرف بی مراد سست و از هم
لفظ او بگردد بجهاد حرف تبدیل با بدو شاید که تبدیل در ضمن اخذ است
باشد چنانکه در اسم **ادم** بر پیچ و تاب بین ان و سنبل رعنا مدار
نداشد و تلفظ بکشا پوشیده مانده که اشاره شده بود و ساحت
شما که ماده اسم است و شاید که جزو تبدیل ناز بجزغ با پیشتر تبدیل
کرد چنانکه در اسم **محمدی** خویش را خاک مرد و کند این بجزغ کرد
کرد و کند و شاید که در حرف که محیط شقی شده باشند بلفظ و حرف
تبدیل شوند چنانچه حرف اولان لفظ بجای اولان محیط باشد و حرف
بجای حرف ثانی چنانکه در اسم **هوی** دل خود را بسختی از لارا زهر بند
خواهد پناخت غارا و چنانکه در اسم **ملکشا** سوزان شان ندید
ان لبر جوئی تراد چون بکند بی لفا بنویسد که کشاد و چنانکه
در اسم **امان** بسو باشد نسر فرا ز جمع سر بلند ان سر در که چرخ بند
جزو پناز مندان و چنانکه در اسم **داعی و نیک** کسی را سنبل
در نظر دیگر کجا اید تلفظ در او چشم از بین دیده بکشا مقصود
بالتسبیلا اسم نیک است و شاید که در تبدیل لفظی که در تصرف نماید

نما

تجاری تبدیل شود چون لفظ نه که در معنی بگرام مذکور شد و اینها
در اسم **هاشم** در دل نکند بغير نامه منزل چون هست مرا از انما
و چنانکه در اسم **نعمت** مبرور شد با و مانا ز و قبیل هر زمان ما
انما و اما بقیمت داده جان و درین طریق شاید که محو تصرف بکشا
وان با انواع متعدده متصو لست و بعضی از ان در ضمن اشاره شود
ی باید چنانکه در اسم **مالک** بر عذار حبیب طال بین شبش با پنا
روز قرین پوشیده ماند که حرف لام چون بمیان حرف ی پیوند
ری بدال استبدال خواهد یافت و چنانکه در اسم **اراز** لفسق
نقاب از رخ کلگون شد ز دشانه و انشب ز از انروز شد
بره چه کشند انضم نام تلف از تلف و آنچه بود که پیوست شد
از لام آنچه که باشد چون سافط شقی لام بالف تبدیل کرد و چنانکه
در اسم **مراد** گوشه چشمت بر اعنام هست اینم زبان باز بیکه پنا
سوز ضعیف تا فوان حرف هازا که بز که تصوی کنند و چنانکه ضعیف
اودا مقدم اعضبا نماید بدال بدل خواهد شد و چنانکه در اسم
فخ جان وفان لمر مان زده انشوخ تو در دو سر تلف

ایهوش و چنانکه در اسم **روح** زبان من فغان برخواستن بکنایه
 ز بهر لجه با زار شدن حسنا مقصود بالمشبه علی عکس قی در حرف با و زار ^{ست}
 که تحسین آن بر سبیل تخیل واقع شده و چنانکه در اسم **ناج** از غبار
 زاهش اندک تو پدید آید هموس زاستی خواهی از امان ناخوش پدید آید
 از امان سپین چون همین راسته ماند در سه حاصل شود و چنانکه در ^{اسم}
خالد زینسان که آن سپین بدست سبیل نشان بر زمین ماندن
 خالد و بس زان حال بر طرف قن از خالدی چون هم ز نام ماند **یا**
خالد زان **بزانست** بحال استبدال باید و ذال به ذال **خال** **تحسین**
 هشتادست **تخصیص** و **تخصیص** بتمبه تلج ترا و افشار کنا بته
 تصحیف استعاره و تشبیه حساب **تخصیص** و **تخصیص** **عبارة** **بزانست**
 از آنکه حرفی که حصول انقضای باشد بقیض از آن با نامی آن بهر معنی
 شود و بنوعی از تصرفی است معنی آن کرد و **تخصیص** **عبارة** زانرا **بزانست**
و تخصیص اشاره با مرثیه و تعین مذکور شد بلکه بر سبیل تخیل ^{شد}
 چنانکه در اسم **علاء** دروش از افسردم هم علی شد پدید آید **یا**
 و چنانکه در اسم **مزیدون** ز فریاد من گشت کردن در کون

که خواهم

که خواهد رسیدن بفریاد کردن و چنانکه در اسم **غادر** **لشانه**
 راهی که از آن بی بسز منزل جان باشد ره عشق دل کواهن ^ن
 در باب کب بادیده بنیاست ترا همراه دل شاهدی کشته چنان
 و چنانکه در اسم **تقی** هر چند که می چنان باقی باشد ناخورد ^{می}
 به مفاد آن باشد هشدار که اتشی که سوزنده زانست از افسرد ^ن
 ساقه باشد دامنه آنچه به وسیله **عقل** باشد چنانکه در اسم
حسام سرشک من بمرزاه انشه بیداد صباغ و شام **ببنا** ^{ست}
 و چنانکه در اسم **ایمنه** ایمنه خوش است ^{ست} ماد را ^{ایمنه}
 به روی و بی شکسته **ایمنه** و چنانکه در اسم **داعی** **اربا** **عشقی**
 روی بتمیز بالا کنند دارند سعی کز بهم سوزند کنند و چنانکه در ^{اسم}
میرزا میرزا بهر زان **ببنا** خواهی تو ازین فار تر کرا خواهی و چنانکه ^د
 اسم **درویشعلی** چون دزاعی طلبی کرم سوز دل فرزد بود ^د
 وی شعله اخرد و چندان شد که بفریاد **داعی** ^{داعی} که این تعبیر ^{داعی}
 کتابه باشد چنانکه در اسم **امام** که کجی چون یاد ز و زده ام ^{ایمنه}
 پیش نظر آورده ام و چنانکه در اسم **سلج** نزاریم هنگام غرض سخن

سرخاچی خود ز ما گوش کن و شاید که مبتنی بر عمل قلبی باشد چنانکه در اسم
شاد پشاه در پیشتر قبیلان نوان گفته باش نام ضعیف هست که این
 شد باش و چنانکه در اسم **علا** عشاق وصال باز خواهند و ز غما
 کنار خواهند و در ضمن عمل تحقیق نیز تواند بود چنانکه در اسم **حزین**
 پر پیچ و خم ره می بود ان لفظ چو شب ^{طلب} آن که هست در دروغ با دان
 آنچه در مضارع اول میان دو حرف با واقع لفظ جوهره است و چنانکه
 در اسم **خالد** با در چنان هر که این بیدار نماید حال پر خردی ^{دیل}
 دردی بدلت ماند و چنانکه در اسم **بهادر** چندین دره کوه ششم ^{کوه}
 چون در بید نهان دزدید سوش هم در بر جانی بید و شاید
 تمای حرف نام علی الزینب بکمال اندراج یافتن بر جوی از جو تعیین بید
 چنانکه در اسم **شاهم** انکه بود نشود و شعله آتش این نام نکوی ^{آتش}
 جان هست نهان درون تن در بنظر تو شاید که تعیین در ضمن ^{ملا}
 رسم جیب حرکت و سکون بمجول پیوند چنانکه در اسم **بدر** هر خرد ^ک
 که در دل داشتیم زین پیشتر زخم پیکان شکار عیوب از دل بد و
 تواند بود که مجموع حرف و اسم مزوج بیکدیگر در کمال اندراج یابد

که اند

بیدار هر سه از ما سوا اشاره کرده شو چنانکه در اسم **انام و زین** من
 میان دو کدو غم زار و کشتن زور و کین از میانم ان یکی این صوبه کین
 صوبه بین **تسمیه** عبارت از است که از اسم حرفه متاخر خواهند
 از متا اسم را در نام پند اما اسم اول چنانکه در اسم **درویش** سبز از نو
 پرده می سازد درست ناپوشد روی شت خود غنست و شاید که
 حصول اسم حرفی بواسطه اعمال معانی بود چنانکه در اسم **صاعد** ^{الیه} نیست این
 اثر که بر اعضا دارم کف خورسنگ ز در پای تن افکادم و چنانکه در اسم
مهر درازان نام نای بود در شاهوار دهر پنهان داشت ^{قیبت} تراغما
 که اشکار و چنانکه در اسم **فتحی** چون بخواند بار با اذانی بشنو
 از زبان نفس حسین و چنانکه در اسم **ادم** در هر زده زلفش ^{نظا}
 کشند نمو بر م زده شد آنچه حاصل تو و چنانکه در اسم **امان**
 جانا نظر عیان تو چه خوشتر است بر سپیدت حال خسته جان ^{سخت} چه خوش
 ای دل ما نشسته که بنشین بر کوشه دیند هم زمانه چه خوشتر است
 و گاه باشد که اسم حرفی نام بنشیند تا جمع ذکر کنند و ان ^{هند} ستمیان غل
 چنانکه در اسم **مقصود** من نیم از ناخوش خویش شوش ^{کشیده} بهر من فان

پزدل خوش و چنانکه در اسم **حیی** کوا برای ازدل سخت کش کو
 اشرار علم بگردون در کش کو خون دل کم بجوش از دید کوار
 مانیک در ما اشرار و قسم درم اشرار بمماسند و از آن اسم چنانکه
 اسم **فرز** بقصد جان و دل تا توان بخ کشی رخ چو ماه بپای نموده
 و چنانکه در اسم **کیا و کاف** بردانه زاز سمع خوش آید چنانکه
 برش که سوزن بود غایب خوشی و چنانکه در اسم **فاسی** ناچندان
 بجز بنام روزم همه چو شب سینه بنام از چه هست صفای
 ان بچندانست تا از شب لفظ و مینام و چنانکه در اسم
تور نزد فاعل که ان به فدو در بار ما است زانست از کوی بود
 به دیده خوانیش زانست از اسامی حروف پنج بلفظ با است ^{ست} توان
 و تواند بود که از چند حرف که در یک محل اندراج یافته باشد از هر یک
 اسم او خوانند تا اسامی بیکدگر چنان در آن ده نمایند که افاده حصولی
 مقصود کنند چنانکه در اسم **صد و قمر** ز نام دوست جان می آید
 نام صبا بر کوی بیک حرف از ان نام پوشیده نماند که از حرف
 لفظ صبا بر چون اسامی ان خواهند داده صبا در بی لفظ با ای

عز

مورد اگر ازین معا اسم فاسم نه بر آده نمایند در نپست و در پنعل باشد
 که عبارتی که از اسامی حروف حاصل شود منضم ترکیب باشد چنانکه
 اسم **امین** ایشخ که از بقین ندانه شک ز بسپانمانه بکسان
 را پوشیده ز توستر بشیر غایب کوه که تمام دید ام بیک را از
 لفظ سر بشیر که از پوشیده شق سر بشیر ماند و چون از مجموع حروف
 خواهند سپین را پیشین حاصل شود بار آده ترکیب کل پیشین مقصود
 حصولی بوند و بسته بر انقسم سن این معا با اسم **زیر** ماهی که بحرف
 باشد پوشیده تر از دیده غایب باشد هر که هلا از بر پیش
 هر کوشه تمام از غایب باشد و جامع هر دو قسم است بهمان
صادق و صف تو زای هم محتاج به کس نیست که در معرض
 ناپید الفای صد هزار اگر بنویسند بک حرف صد هزار ^ت
 آید **تلمیح** عبارات نشان نشان دادن بحرف یا بیشتر که در محل مشهور
 مشهور باشد یا مذکور چنانکه بکلام قرآن ^ت **تلمیح** است از محل کج
 بان پاده آده نمایند چنانکه در اسم **فانی** خلق جهان بدعا بنام
 هر طرف از فانی حیران بیشتر و چنانکه درین دو اسم که با هم حصول

۴۹ بافته **مسلم** و **تقی** از معصف دی تو که خوانم هر دم در فاعله آنچه پیش
 پوشیده بلم زلفت که بافته شکسته بپیان و آخر بپیان رسیدن
 ای طریقه صنم در سوره فاعله علی که حرف پیوسته پیشتر است حرف
 متصله کلمه المستقیم است که حرف هر دو اسم از آن حصول یافته و چنانکه
 در اسم **امین** اعی لا از اخلاص من خائنه که صاحب کهنه زان فقر ان نام
 بر کان ما بقی نام آوردند از حرف نطقه در سون اخلاص چون لفظی **تقی**
 رانده شود با و نون می ماند یا چقدر در بنعل کثیر الوقوع است نشانی **اد**
 با رقام تقیم که اهل تقیم بنا بر اخلاص وضع کرده اند چنانچه از سبعة
 و بعضی عوادضات مثل شرف و هبوط و اوج و حضیض و از لیل و نهار
 نیز جریضه خیر کفای می نمایند در ثبنا پام هفتده از یکشنبه بندامق
 رقم اول الف نهند در رقم دوم شنبه و علی هذا الغیاس از بروج رقم اول
 صفر نکان ندان برای ثور الف از برای جوزا و بر بنفاس تا آخر که
 رقم اول باشد پیرا برای بعضی از آن مذکور است رقم اول استون **سبت**
 چنانکه در اسم **ولد** در برده زلف چون رخ مهر فرزند آن مهر کس که
 نهان شش روز کس که بین زان نهان دارد کلیمه آنکه از انانی **سبت**

مرفوع

مراد است و چنانکه در اسم **بسر** در جستن روی از نیت ماه جیبین
 مهر از حرکت که ذات را فند بزمین حرکت مهر کس است و چنانکه در اسم **تاج**
 محو شده گوشان پیش رخ چو روز تو مهر سانه ها شده روی **تاج**
 فرزند تو و چنانکه در اسم **سعد** خورشید بهرام در چرخ آری
 از نیز چو ما است از هلو و پاری و چنانکه در اسم **لطف الله** **سین**
 رخا او با زلف خادر شبی بر طرفه فناد هر سو و چنانکه در اسم
کاکا چو از زرد رنگ نو ماه کاست اگر شاه عهدش چو رفته است
 و چنانکه در اسم **نور** زهی جلال تو را افنا بکشد غلام به پیش **نور**
 نیم تمام و چنانکه در اسم **درویش** سپاه فتنه آمد خوش برای **تاج**
 از ده که از بهر تو پیرد رشت جان را پیش رو کرده و چنانکه در اسم
کامی کام دل خورشید از فرزند مبهکیز روز کار هر روز **دش**
 که لفظی رقم اول باشد با عمل ال تعالی حصول نماید چنانکه در اسم **معین**
تقی می نگر خط بر رخسار از شکتاب نقش نوی من بر آفتاب
 مقصود بالمشبه اسم معین است و تواند بود که بر رخشان کنند و **تقی**
 او را هندی چون اینشم فلان الوقوع است اگر چه بنام سولنا استغالی **سین**

رقم بودن حرفا اشاره واضح شود اولی باشد چنانکه در اسم **میران** هر تاشک
که بود در چنانچه از چهره فرغ بکر رقم که نقطه نبسته رو و جامع هر دو ^{سست}
این مثال در اسم **فرزد** از ترغبت بر دل کان عین کرم باشد باید در ^ش
نای از کرم باشد و مثال آن اشاره کرده شوی بجز با پیشتر که در محل ^ش
مذکور باشد چنانکه در اسم **بیک** ای محرم کعبه ایخه در زره کوئی
ناید که نهفته ذکر آمده کوئی در اوقات افرام آنچه گفتن از مقر است
لهک است **تراذف اشک** تراذف است که از لفظ با پیشتر ^{بکنه}
موضوع باشند لفظی که کنند لفظی دیگر خواهند بواسطه مشارکت
موضوع لداشرا لکانکه از یک لفظ که از برای در معنی موضوع باشد
معنی که باعتبار معانی خواسته باشند باعتبار معانی مخالف ^{هیند}
اما تراذف چنانکه در اسم **خان بابا** بدت هر که بخت است در برای ^ش
نیز در پهلوس ما را از این و از پسا از چنانچه این آب ماعت ^ش
از است نیز در پهلوس بجه الف و جنب است و از پسا نیز در
پهلوس بجه الف مفارقت است و چنانکه در اسم **مور** ^ش
بود از سینه بیک محرم غرول کان بران پیکان تیرت است ^ش

چکل و چنانکه در اسم **مجدی** ای شفیعی زد خوش بچه خون خوردی
رفت پای لسا زخام دل چون خورد و چنانکه در اسم **مهر** ^ش
قصده هر شوهر کان دراز نیز داری مینا هر طرفی است ^ش
و چنانکه در اسم **شرقی** از آنکه طریق سردی خواهد دل خال ^ش
باشد شرف نزل رخساره هر در بخاک در اوست برخاک در ^ش
امد حاصل و چنانکه در اسم **ادم** از کرمی که هر دم افزون باشد
جوه است روان آب چون باشد و شاید که لفظی که مراد ^ش
با عمل معانی حصول می پونند چنانکه در اسم **امین** چیست عاشق ^ش
ذره سر کردان مهر خوردند در دلش نماند و چنانکه در اسم
خان شوخی که مراد بخورد و بخوابد است باز آمد بر من نظر ^ش
گفتا که ز حد رفقه ترا بیداری در باب که غایت زبان خواهد ^ش
پوشیده نماند که ثابت کینا فتنه که مراد مراد است و چنانکه در ^ش
کاف هر تیر چنانکه از تور بر خورد از دل نکار پیرین برده
زینگونه که خواهد لمسکن تیرت دیگر چه هم بدل آورده
و چنانکه در اسم **درویش** هر نغمه بلیله که در کلزار است ناظر ^ش

۵۱ که خاله از اسرار است دانند هم در آن کز کلوش لفظی است
 برای که معنی دار است مراد لفظ کل است که تجلیل ^ل حصول ^ل یافته
 و چنانکه در اسم **زین** از غمرا آنچه دارد خواهد شود و چندان چون
 شکر کس و بپسندد در مندان و چنانکه در اسم **ششم** نمدار باک
 نغرای هر خاناد بشپدات لپا رفته ز یاد و چنانکه در اسم **عبدک**
 شب و رهلا و ساغر و بدیم بری ز شفی بیام زر که بدیم نعل
 سم است که فلک مبتلید مانده اضر برین و بدیم از غلبل
 لفظ مانده و بتدلین اول بیا لفظ بند حصول پیوسته و چنانکه
 در اسم **عبد** فرد و سر برین با هر کل از آخر و از اول کل بسپا
 اخر بر روی تو و من نیا ریم که ان باشد در برای بد چون خان
 از تجلیل ملتسم با سقاط حرف ناممل حاصل شده که از مراد ^ل است
 و چنانکه در اسم **ادم** دوران تو چکو بیت چه منام با در د ^م معاد
 جانم از در د ^م اخر است شده و ان ما ابله ملا خطه ان با دم ^م حصول
 می پیوندد و چنانکه در اسم **اوحدک** زین پیش می آید پرده ز نهار بر
 نکورم ز یاد و چنانکه در اسم **امام** نام صاحب طریق شهر ^م شد

زنگنه

زنگنه بار ما بنکر پوشیده ماند که از مضارع تا بی بعضی تصرف نکند
 با حصول یافتند و چنانکه در اسم **معین** و مادم فرزند خوبان
 پناپه نمابند حد کمر و چنانکه در اسم **مدک** مران هر چه ان شهر
 بکامست لب بر شمد و اعراض نام است و چنانکه در اسم **علی**
 هر کس چون بخاک دران نب چکل افکنده خویش ز بر زین یافتند
 و شایده حصول لفظ مذکور بتغییر حرکت باشد چنانکه در اسم **امام**
 گرفته رعه همین زان هزل باد خزان بود سبب کمر نخل او پناپه از ان
 و چنانکه در اسم **معین** بجان آمدن از غم همچو پنیم من مشکین که
 از صاف می صلت چشم دل دهد استکین پوشیده ماند که بعضی
 از امثله ترادف که مذکور شد عمل اشرا که انصاف است و مثال اشرا
 به آنکه در ضمن ترادف باشد این مثال است و در اسم **علا** پارک ز رفعت
 دل پر تو با نغالی مقام هست عین کعبه ذاری با نیش از بی نام
کتاب این قسم است **قسم اول** از لفظی است و اراده لفظ
 دیگر برین اسطر معنوی که موضوع لفظ مراد باشد و لفظ مذکور در بار
 این وضع نکرده باشند چنانکه در اسم **موسی** آنچه زلفست از

زلف طلب ابدل غمزه استناب طرب و چهره که زلف از آنست
 و چنانکه در اسم **مغز** آنکه هفتاد و سه روز بر روزم بهتر موسوم است
 که زبردش مانم سر و چنانکه در اسم **عمر** از بی توفی غم بخور او غم زان
 در کوفه طاشفی نامده انه ان زرع که هفت غاشق کل اعلا است
 باکی بنود اگر نباشد زانه و چنانکه در اسم **قباد** دلاد و در عازگار
 دبار جهان به و زان آنچه باشد رخ دل بران به آنچه و زانست ^{ست}
 و چنانکه در اسم **هجر** در زاکه نوید وصل شد بر ارض غمخانه دل شد
 زبرد ز ارض کوپیک اجل که شده از زندگیم بد ارض فاه چاره
 سبزه مراد از چارده سپهر لفظ من است و چنانکه در اسم **سپف**
 جز مناع توانگر آن چهری ز بر این کسند بر جلد نیست آنچه از غلطان
 بود در کوه غیر سیم سرشک بد حد نیست و چنانکه در اسم **عرب** خوشا
 توجه هل نظر براه عدم بحال نظر از مجرب بر کشند قدم پرشند
 مانند که الش نظر در کافند و چشم اراده شده چنانکه در اسم **صنام** ^{کرند}
 دنیا بدشای سیم بد بکره نظری بن بخشنه کن بنکره سرشک
 را کان درها ابدی قطار متصل بر دامن و دین معانی از کان

سرشک چشم مراد است که از اجماع نطقهای او که بر قطار بطریقاً
 الف بمجسول پویست نه **قسم دوم** ذکر لفظی است و اراده لفظی دیگر
 و مناط معنی بر آنکه دلالت اول بر نایب بطریق شنبه و تلج باشد با لفظ
 ثانی موضوع له اول باشد چنانکه در اسم **سپف الله** انه لیسر ^{خورد}
 آمدنیم دین مهر و دقایق نیاید اینم زلفش ز جفا محو کند حاصل
 انشوخ بما حبله نما بد اینم زلف با عقیلام اندوی اراده کرده شد
 چون محو کرد چشم جفا و مضراع اول اسناد باوست ثانیاً بلفظ ما
 تغیر یافته و چنانکه در اسم **پیر احمد** بود در جنک تیر اندازان را
 که تیر خویش نماز در بر کائنات است زابرو و شران جنبه کورا کان بر
 تیر آمد عکس انخواست و چنانکه در اسم چون مه غارض و سر ^{قد}
 ان خور زراد مه نایبند نباشد بنویس و زاناد ان لفظاً تا که تجلیل
 حصول یافتن لفظ او خواستند رشک که مراد فاست و چنانکه در اسم
شاه خلیل نکند هیچ بکشت و کورا با غم خاطر دیده در شاخ کل
 خویش را مانداخر و چنانکه در اسم **عصمت** خانه نیم سوزد
 سوخت زانش غم چیدند کی اثر و خفت مراد از خانه بیست است ^{چون}

چون هم سوز شود مصراع مانند چنانکه در اسم **تقی و ظهیر** چه بر آشتا
شد چو از خون لصد پاره ام نغظها عاشک همی رخت بر رخساره ام
از نغظها عاشک که سرست چون همی بچینه شوق بکفطه و نیم ماند از آن
نغظه مراد نون و فاصت که چون بکفطه یا نغظها ملاحظه کرده شوق لفظ
حصول نابد در اسم ظهیر از نیم نغظه طاقها خواسته شد و در **محصیل**
اسم مراد از لفظ ام ناست و چنانکه در اسم **مناخر** میکند خوان خطا
ز خاک پای و صفت جامع تر خوشتر خاک قدم سازد نکوست از جا
انکه کر نانی بکنایه حصول یافته که خوبتر عبارت از است سرخواستند
و چنانکه در اسم **بوعلی** در میان بونه خواهد سوخت زار تدر کل کر
نماید پیشتر و چنانکه در اسم **عادل** است که دل خون کل اندام است
جانشینه ز بی سر و خود کای اوست به هر تکریم لاری ناست آن
هر نشانه دلاری اوست و چنانکه در اسم **مشکین** استین سنا
رخان جمله باجم کرد در میان هر یکی باقیم در کم دم و چنانکه
در اسم **بیکر** است ناثر می چون نار غمزه آنچه لیلی میوزان
بدل در هم زده و چنانکه در اسم **سراج** بنه سر بران در بصد

فکر

خاکساری اگر چه سراج داری نداری و چنانکه در اسم **بد**
علی که هر بن جلد بود بد باشد انعام طلب کن که مؤبد باشد کوفی
علم بیشتر کنز به کوشه مقدسه بنامش باشد پوشیده مانند کعبه
شه به کوی بی نغظه که لفظ سه باشد از مدد سه سافط شده و کوشه
که هم است عربی به تبدل یافته و چنانکه در اسم **شیم** کوشه هر در که دان
کن بمهر زینار کودل مار و نغواصه مراد خود برار مراد از خواصه بد با
درآمد نشت از مراد خود برار و در حصول کوه نال و چنانکه در اسم **شمس**
ندارد که کبشکم سعادتش آن پر بیکر بر که ما کوه معون از ش سوه
بتکر و چنانکه در اسم **قلزید** هر لشد که جان هم فرمایش آمد
احول کند از پایش از طایفه که اهل عشقند از اشفته است کبریا
لفظه اشفته که مراد از آن لفظ لبند است چون کر زار بجای خود بند
میان خواهد بست و چنانکه در اسم **لطیف** هست بر دو طریق باجا
ناش چرخ فروزه چو افطار کند بخوانش و چنانکه در اسم **مراد**
ناکه بدل تو به شکن همنه هر دم کند از زده از بلهوی ذاتی تو
که دل چهره قلبت ازو ناکیله از برای زسی زانه تو که دل چهره

فلبسند مذکور کشته و مراد از زاده شده چنانکه در اسم **عجبک**
 ز شکل حور پیش ماچه کوی بدین ازودنا فرخ اچه کوی و از قبیل
 کناهر است بعضی از صورتگرها بنظر می باشد که اشاره بمثبتی داشتن عناد
 باشند اختلاف معنی چنانکه در اسم **هارو** هر آنچه غنچه صفت است
 ایندک پر خون درون خویش نهان می نماید از چشم بگنار نهان درون
 خود را نموده و بار دیگر درون درون نهان نموده بعضی زوا و ساطع
 و چنانکه در اسم **شریف** از پی بکد که شوق دل پیش از آن ناولک تو
 بدکیش از ناولک لفظ الفزاده شده و چنانکه در اسم **امین** انگیز
 بخاطر غم انعامش افاق گرفته نام با اکر امش نامش **بغلامک**
 و کشته شوق بگنار و فرزند شوش مهر از نامش و چنانکه در اسم
بلاغ اعلی نکه است بار قبیلان با ناز خو و انفسی بباش خو
 آر کردی کوی بنیاد شده دل پیمان بنکر پی هم دل نهان با ناز
 و چنانکه در اسم **پانسان** زاه است و عشق که در هر دم بیاید
 کشته غبار از پی هم و چنانکه در اسم **لغ** از شره بر باد لعل انما کاست
 دند ام دامن پیای انگر آراسته بگنار از لفظ **ناک** بگنار از **ناک**

المزاد است که تا با دامن و بحر عین بعضی تصرفات تبدیل یافته و
 در اسم **اناز** طایر روی تو و ماچه خوش است و انزل فمشک است
 خوش است و چنانکه در اسم **شعب** و چه بنکو باشد در بند از
 پان از پی هم دیدن از جانب پناه اول از لفظ دیدن در **بند**
 شد به تبدیل از و بحر ها و از آن عین ملفوظ مر است و دوم با **اشا**
 به تبدیل حرف نون بحر با حرف سین از معراج اول است و چنانکه در اسم
حزین جو خط بر پی بکران سبزهها بر آمد بکر بار از رگدشت هر از
 هم در جدمثال در آنها رخ دشت پوشیده گشت ماده اسم لفظ
 هر است که از تکرار در جدمثال با سفاط حرف ال مقصود بصورت **پوسنه**
 و چنانکه در اسم **زید** صد عم بر جان قزل ایجان قزل و ز پی هم در **زید**
 قزل و چنانکه در اسم **سهراب** خوشا انکه سلام نهان از **سهراب**
 خوش شها پنا به بران در و چنانکه در اسم **مهر کی** شمع در **مهر کی**
 صنم ترک سری نماید از پی هم و چنانکه در اسم **عیند** دعا پسران **عیند**
 جبین میکنم احوال از خرمن میکنم کفتم صنما سوخته با این
 زار زد خند که من نیز همین میکنم و چنانکه در اسم **شرفان**

۵۵
 ناجلوه دهد لبنا سر خویدهم بر بپیر و پاپان و محنت و غم خوشی
 سزاه آید پوشد خوش خوش دلدار سر پای نکوانیم بکنونیس
 و پای نکو منقلب شده که داد و نون باشد با از سر پای نکو سر نراد
 که در آن داخل شده و شبنم و زاد و مضارع اول حصول یافتند و شاید که
 مضمون آن که دوباره اراده کرده باشند هر بار شبنم دیگر است اما نباید غما
 از آنکه آن مضمون نسبت بهر یکدیگر داشته باشند باقی چنانکه در اسم
علاج چوبیت از مشک تر بر کلاله مصور شد و سنبل بر کلاله
 پوشیده نمائند که از تکرار سنبل بلیل حصول یافتند و آن تکرار لاله از لاله
 ساقط شده و چنانکه در اسم **خواجه** خواهد فدا پیش تو خورشید در
 سجود ای پادشاه حسن خواه چنین غمزد پوشیده نمائند که لفظ **خام**
 تخلیل یافتن که ماده اسم است و چنانکه در اسم **حاکم** در چهره بلیل از کلین
 داشت تحت زدن کار ماند کام دل نهان میندیده هر جانب جوان
 لفظ زانده هر جانب که دیده که کام لجنارشان است جانب اول یعنی
 تبدیل و دوم یعنی اسقاط و از آن لفظ کان حاصل شده و حرف جوازا
 شده و لفظ بار نیز هر جانب که دیده اول یعنی اسقاط و دوم یعنی تبدیل

خند

و چنانکه در اسم **احمک** با زان نمه آنچه نمائند ندید پیش قوی نکر
 بهر چه با زان پیش در مضارع اول از لفظ با زان با سقاط پیشتر
 از با اراده شده که مراد فاعل مراد است و فاعله فاعله از تخلیل و حصول
 یافتند حرف سین پیوسته و قوس شده که مراد از حرف طاس است از با
 پیشتر که از آن با سقاط اکثر حروف با مراد بود تا با لفظ ام خواسته شده که
 نیز حرف سین پیوسته و ام شده چنانکه در اسم **نوری** در دم جا کرد
 چون جان فامان نازین ندا و جان شبنم را نباشد جان شبنم
 و چنانکه در اسم **شکری** شوخ که از جناد اول اهل نظر شکست هر
 ز دل بر لب بر زد که شکست و چنانکه در اسم **شرف** تیغ ستم پارین
 خواهیم بر حرف بغیر تیغ اوکی خواهیم سر با زان است از فخر شمشیر
 از سر که بوده هر سر زدی خواهیم پوشیده نمائند که دو سر که یکی
 و یکی لفظ سر که بند که کلمه ربوده الف برع و تبدیل گشته و لفظ ساقط
 و چنانکه در اسم **بهی** بهر تن اش میجو که بغیر بدجان نال بود تن
 دیگر طلبی از پان لفظ تن حرف نازا مینویزد و لفظ طلبی ناز حرف بی
 و چنانکه در اسم **تولام** هموش هم می کنند در پیش خود آن لنوان می نابد

دلچون پیشرویم در کداز پیش لفظ اویم که از ان زبان را دست
 در کداز ندهیم بکنیم دیگر چنانکه در اسم **ادم** محاسبه نماید در
 کوه بر بخت شد تماشا کردن باده که هر سوئی بر بخت لفظ تماشا
 ترکیب یافته یعنی لفظ تماشا کردن باده است و در بخت هر طرف ^{بارد} بعد
 کار اسناد بر شاگرد چنانکه در اسم **اسکندر** از هر طرف بعشوق ^{تولفا}
 کشید صنف با این شکسته شریکند هر طرف چنانکه در اسم
سلمان بر غنالت عقل و بدین کرم نثار شود چون مهمان آمد
 دوبار چنانکه در اسم **اجل** بنیاد قوی سر و دست و نامان ما
 خسته دلان به سر و دست نامان داریم امندانکه از نادب سائیم
 جبین از چهره چون امان پوشیده نماند که بعد از اسفاط حرف آخر
 دو حرف جبین و دمان مکرر شده جبین جبین یعنی از حرف آخر اول
 بنیده هم معنوع و دمان دمان یعنی آخر که از اول موقوفه از اول
 ساطع کننده لفظ دانست که از مجموع مقصود محمول می پیوندد چنانکه
 اسم **میرزا شاعر** ب عطف و ذال تنه منفراید پیش شاه لفرز ظاهر
 اخبر در غیب است پیش او چو روز پوشیده نماند که حرف پیش لفظ

نارس

هاش که شاه دل عبارت از است بلفظ منفر که بجا حصول یافته تبدیل
 شده و لفظ منفر اثر حاصل شده و حرف ن نیز باید بدل یافته که فرزند است
 با است و حصول نامه اسم که مقصود بالمشبه است ماده انظار است
 و تواند بود که اشان بنکار عبارت نماید زود بار با مخالف ^{معنی}
 ام از آنکه از اختلاف نسبت بیخفا باشد با هم چنانکه در اسم **هاشم**
 رهنمایان که شناساندند از پیش و پس پیش ما پیچند و بر جانب آن
 پارویس چنانکه در اسم **حسام** اشوخ که نامش هر کس کفتم با
 او سخن از دل پر خون کفتم از حال مراد که چون نارسیند لبیکش
 درباره افزون کفتم عبارت لبیکش نام دویان افزون شد یعنی
 بار اول حرف اول لفظ دم بلفظ بکشاید بدل یافته و عبارت بکشام ^{صلا}
 شده و دوم بار حرف اول ساطع شده از لفظ بکشام و سیم بار کاف مقصود
 شده و لفظ کشام حصول یافته چنانکه در اسم **حکیم** دی نهی و نارس
 همچو کان قریب تر می آید و خورد شدند عیان انشهره و در شاه ^{نویا}
 در بار دیده دوسه بار بنیم از بر بنیان بکنار از ان بر و حاجت باشد
 که چون نمی که رشق خاماندد بکنیم از بر بنیان یعنی هم لفظ اب که الف ^{است}

و از آن یک مراد است رو بنه او دیگر یازاد از لفظ نیمه نون اسقاط پناه
 و تواند بود که جهان نوع که در تکرار بطریق و بار مذکور شده و زیاد
 در بار مضمون هر بار بیست و یک نسبت دهند چنانکه در اسم **عبدالقدس**
 آن که ز خاک در در مندان شد زده و بکار عشق بر بست میان
 شد ز پر چو پچار افزاده پنا ناچاره کر ناله هان هان همان لفظ
 زرد و پچار افزاده زیا که پچار باشد و لفظ ناله هر یک ناچار شد
 هر یک بیخه دیگر چنانکه در اسم **پس** سر کینه از سر و کپاه چو من پشت
 دو نامانده بطریق چمن و چنانکه در اسم **برهانشا** او بر شعله شتر
 نشان که در آن کوی غاشغان ز جگر شب کشند انشراهایک
 ماه خورشید من دیگر شب شرادها دیده بیخه شین رها دیده
 حرفه حاصل شده مثل لفظ شکر که تجلیل حاصل شده نیز شرادها دیده
 بیخه شین ز لفظ رها دیده بیخه نغمه نا و چنانکه در اسم **زکریا** در پیش
 رخت که لاله شیند از دست هر یک کلی که بنام اید و دست و
 چنانکه در اسم **عبدالاول** بهر ماه هر روز از خیل بیان ماه چهر
 ازنت اول می نماید و دلکش چو مهر و چنانکه در اسم **بناغ** دیده

با چون زلف خال اثر یکی خورد شد و پس مینماید به روشنی
 زان خط خوش پوشیده ماند که از لفظ دین زلف خال و حرف آخر
 یکی گفته شده زلف یکی باشد یعنی ذال اول ساخط شوق و خال یکی باشد
 با باشی و حرف آخر که یکی باشد سی بالف تبدیل باید و لفظ بدل بجا
 و چنانکه در اسم **شبل** ناول که بر توام بر جان خوش است هر یک از
 شستن تو به پان خوش است هر حرفه نا از لفظ شستن به پان گفته
 شده حرف اول به پان است بیخه پانان و حرف پان است و شب حاصل
 و حرف دوم که سپین ملقولما زاده شده چون به پان شوقی مانده حرف
 آخر به پان است بیخه بان به پان است و چنانکه در اسم **خاکدین**
 بود ز شرف نایح سردان با خوش بد خاک رهش دل چو پکران
 لفظ نا که خوردن دیده باشد غاشق و از لفظ رهش هر حرف اول گفته شده
 چون آخر که خاک رهش اشاره بان است و است بیخه حرف پان است
 که حاصل آن لفظ رهش باشد حرف اول است بیخه بلفظ دل بند
 پانته دلش شده و حرف ها که ملقولما او مراد است دل است بیخه
 کشنده نشاء مجسول پوی شده و چنانکه در اسم **عمر شاه** خواهیم کرد

دل خود کم گویم در نشاد ای صابر با تو هر دم گویم غم بچید بچید است چو
 در دل تیر کز بشو می ماند که ز غم گویم پوشید نما ند که سر لفظ خم
 و در دو حشارا بچید بچید اعتبار کرده شده که اول بار از لفظ حد بچید
 مراد است و از آن نقطه خواسته شده و با در دم حرف ال بعد از آن
 حرف ها و چنانکه در اسم **عجز** هست بحر بیکرانه کج چشم بدل در ک ان
 بر چهره مردم سبلی از خون جگر پوشید نما ند که از بحر بار آورده بخلیل
 لفظ بیکرانه در حرف یا و از ساقط شده یعنی حرف با چون حرف را نه عیاش
 بیکرانه نسبت بکج چشم نیز بطریق عکس است یعنی مبنی بر حرف ای نیست
 و لفظ بیکرانه نسبت بغم ظاهر است چنانکه در اسم **شاهی** نا چند بجا
 ما خون جگر عشق طرب از جها بر افتد امگر کوه که نم اندنم سائت با
 رخساره صاف قدح نیز در لفظ صفا سائت و در خساره صاف
 قدح با تماند هر یک یعنی در پوشید نما ند که صاف قدح با تماند
 یعنی فاخ از لفظ سائت ساقط شده شود درین مقام معنی عینا در
 پنج نویب ملاحظه کرده شده با اسم **صدرا** **السلام** چرخ از شراره
 مرشد پر کواکب بچکه بنویز با لاد که صد هم تیر و هر و مه بر صد

در تیر

و تیر هر و مه اشاره شده که هر یک از اینها بالا نموده لفظ بر بالا نموی
 یعنی حرف بی ساقط شده و لفظ صدرا لا نموده یعنی تقدیم و نیز که مراد
 الفست بالا نموده یعنی بلفظ لا اتصال یافته و نیز بالا نموده هم یعنی
 اتصال با لفظ لا و لفظ مه بالا نموده یعنی حرف اول خود را نموی و ان
 قبیل کذا پاست تو تسل بیست با صطل اخات اربا صفا غان غلو
 چنانکه در اسم **تقی** بعشق عاقله عقل بان شد ز سر چو در ز عا
 ام رست بی حاصل بریم لفظ امر که بر کینب حصول یافته با مر نمودن
 مکسور که از کله عاقله ما خور ذات اشاره شده و ثانیا بما عدا و کله
 تغلبت و چنانکه در اسم **هارون** انا ان که بنیافتند از قید عجات
 هرگز نیز ندیده از قید عجات ان پیشترین در سرها نابد سخی
 سالم از بر طریقی عادات و چنانکه در اسم **منوچهر** در بر پیا چو خاک
 هر که در دیده ان سر عطف کنار زامن بر کشید ان سر پوشید
 نما ند که از کنار زامن لفظ هما از آره شده که چون عطف کرده شود
 بلفظ من عجات مزج چهار حصول یابد که ماده اسم است و چنان
 در اسم **شاه** دل از عمل قناعت خویش استی بی بر بکیمنا هر حال

اجواجه نکه کن سوزد و پیش کرد **ترك** زدغالم عمل خویش منوی
 پوشیدن نمائند که لفظ کم از نخلنا عالم بمصوبل پیوسته چون عمل خویش
 نماید جزم خواهد نمود که مشابهت حرف ها و چنانکه در اسم **سبحان**
 عنبر خط کم از کل از بنوی بر لالهها روح پرورد بنوی جان ساختن معطر
 چو بر آورد بها عنبر عمل خویش بر سر بنوی لفظ عنبر چون بر عمل خویش ^{شد}
 بر خواهد بود **تضعیف** عبارتست از تعیین صورتی رقی حرف نابیش
 با آنچه صلاحیت آن آمده باشد که از حرف داده نمایند همچو **بابا**
 نطقه با بهر دو این بر دو قسم است و معنی جعلی تضعیف ضعیف است
 که لفظ آورده شود که مقصود اشعرا باشد تبغیر صورت رقی عمل تصریح
 تعرض بدگر نطقه چون نفس و شکل و صورت و مثال امثال **و جعلی**
 آنکه در وسیله این الفاظ سبانی کلام را بر تعیین صورت کتابه دلالت ^{شده}
 باشد در دو بنقسم ناچار است از ذکر نطقه اما تضعیف وضعی چنانکه در ^{است}
ترجمه اعیان صبا بکر تو کریم بکندها هر سخنان از تو تدار ^{خویش}
 و چنانکه در اسم **الغ مبرنا** مشاه که چونه با و ج فبال رسیده ^{چشمه}
 جان زلال تحقیق چشید خورشید شمال بافت از خود را و علم

از چشمه دل در ریابد و شاید که اذات تصحیف یا عمل معانی ^{موصول}
 بابد چنانکه در اسم **عبور** روز مناب زما هر چند افسانه عاشق ^{شمع}
 سوزده که توری نای و چنانکه در اسم **سهراب** لزار او ^{رود}
 رقیبان در غزالی و کند پیاه رگ خوش تن در کافرستان و چنانکه
 در اسم **زهد** در جانب لبرن چلدریم ضری که بر ندانداریم و چنانکه
 در اسم **کبر** خواهم ندیم بکبر و لشکدارا نا جای شوان ضم رعنا را
 بسیار نکو بود اگر از همه پیش کاری کنند نگاه ^{زنا} داخل جارا و چنانکه
 اسم **حسن** درین باغ ساهند بر استان سرخ و خست اسراران شد
 و چنانکه در اسم **شرف** کند کربت سرکش من جفا نمایم با سرکش خود ^{دفا}
 و چنانکه در اسم **شاه** افتاب مد کدای حسنه برد کفش کاشه ^{نم}
 سر نهاده بر خال و ریش و چنانکه در اسم **جند** بر عزم سفر ^{سینه}
 من بجل جانها زمانه است دکهر منزل بر طرف از ^{مستان}
 و شاید که لفظی اذات تصحیف که تبغیر حاصل ^{شده}
 باشد واسطه حصول لفظی دیگر شود چنانکه در اسم **سهراب** لزارا
 خود پاران نکهدار منته دل بر کسان ما را نکهدار و شاید که لفظ

که تصعیف آن خواهند حصول بطریق کما یزید باشد چنانکه در اسم **سار**
 ضمیر نیک توانیست رخسند نموده صورت پنهان روز آینه
 تصعیف جعلی چنانکه در اسم **سلطان بالسنفر** هر است بخاطر
 بی چون را نانشه که گرفت ملک فریدون را مهری که بطالبان^{شعنه}
 نمود بگذرد پسندیده روز فرزون را و چنانکه در اسم **انزغون**
 جوهر جان کسان بود در کوشش نقطه عتبه همان بر آن لغزش
 و چنانکه در اسم **عیش** در یاد است عاشق با هم وز چه کارش در **ها**
 درج بر در بر ناپسندید در کنارش و چنانکه در اسم **بکر** امر **بکر**
 بر لوشیم تنگی بگردد شد اگر در خون اشک کوی قصه **عزنا**
 دل را بیک پیشه می از پی هم کوی یکی و چنانکه در اسم **شمس**
 شادم ز تن بر او جوامه تو خود در اینج اشک درش شب خود **با**
 چرخ نابرابر سازم بنمی هم از نیمه بر تو خود پوشیده ماند که **بسی**
 از نعلهای عذار بر تو خود که سه نقطه است بر لفظ اسم اثبات باید
 عبارتی بر تو خود پیوسته بی چون که سپین باشد حصول بیون لفظ
 منقوط شود و چنانکه در اسم **سراج** استمع طرازی را بنان بد شود

پردانه صفت بیایش افکنده شوند از مهر خوش کوی لها سوز
 کاند تر قد مش سونخها زند شوند و چنانکه در اسم **شاه** در
 کوشه غم اشک فشان عاشق زار **بششند** میان شک و **انزغ**
 کوی نو که آتش پریشان است **نا** کرد در مش چنده اشک **شیر**
 از اشق پریشان لفظ شات مراد است که نای را و نای کرد شده
 و نفعها اسفاط با فده و چنانکه در اسم **باپوس** شده بکوی ناز **ان**
 مر و سیم قدر در پیش او بهر حال کوی پیش فکنده خود را و چنانکه در
 اسم **شیخ و پس** ایزد ناسو پیدامن کوی پیش را **میکنم** صرف **می** **ها**
 اشک خویش را و چنانکه در اسم **صندل** هر در که در از روی **ان**
 کسل از دله بر بخت ضامن شد دل کوی بند که ان مراد **ضمان**
 با رطلب با هم بر نخسند ضامن مشکل پوشیده ماند که اسم **بر**
 و سکنات حصول با فده و شاه بسکون ال در صراط **آخر** است و
 چنانکه در اسم **اختیار** رخساره و حال آن بن ماه جبین چون
 آخر بد زنده هم کشته قرن صد چین و حال **بک** را پیش دل **را**
 هم رخ بد را خاطر افزوده ببین و چنانکه در اسم **بدر** در **نایع** **با**

که هر در مشت عقی شایخ که رسیده ز آخر انترستی دست راست
 پازد در که بغارت هر دم بریابد از اندک خزان بگذری پسند
 منانند که از لفظ بریاب که تحلیلا با فتر مراد تبدیل برای برکت بلفظ
 و عبارت ناندست خزان بگذری مشعر است با سفاط بکنفط که خزان
 میخیزند سنا سنا با است چنانکه در اسم **سراج** دی حال در کشته
 بدل بر کفتم با او غم و درد خود سر کفتم ان دلبر دلنواز را میل بر
 بگذری ز پاه شد مگر کفتم و چنانکه در اسم **فاضل** ناشو از نامه
 بگرفی چشم و چراغ فاضدان بر رسیده در پهلوی هم بنوعی داغ و
 چنانکه در اسم **قریش** انگر که جهان گرفت و فیض کرمش خورشید
 بود ز خیل و حشمش کر پهلوی هم چو ذره اشرفان باشند
 سرخیای ندمش و چنانکه در اسم **نجم** درهای سر شکم که بهتر شود
 غلطان لبر کوی تو ز او زردند پیروی تو بچشم انکوا کب که غوغی
 اندک دور چنانکه باید کردند و چنانکه در اسم **کجری** داغها
 بر دل ماهستانانما جبین قدا و است صنوبر بر غلاما
 کین و چنانکه در اسم **محم** سبز علی که خالهاست بر پیش

میل شنبلی بود همیشه بسویش و چنانکه در اسم **نور** دلبری در
 چوماه و خاله بر جبین برخش بود ان معنی خال و بال است و شای
 که الفاظ که از نقطه با آنها تغییر کرده و شوی بعملی از اعمال بحال
 چنانکه در اسم **فاسی** و لها همدار زوی مرد وصال دهنده
 ز شب و صبح لال اخرد غای غار فاع و ست که بی تو مدار هر کس
 ان لفظ در چو غا بلفظ رفان تبدیل یابد از مجموع بلفظ دو و تبدیل
 عبارت در فاع و بحموله پیوندد چنانکه در اسم **زین** و **زکی** اول زین
 روی خوب ز است انضم کین طرف گذاری خواست پوشید
 که تبدیل حرف اول پرده بحرف خای مضموم لفظ خرده حاصل شد چنان
 در اسم **شعب** رخسار زرد خویش بر پیش است با نهر و ست
 ننگار و عینان از حاصل زرع دانم زاده شد و چنانکه در اسم
سعد از توبی صوفی ماریج بسوید خواهد شکند با ده
 ماده اسم شعب بدست و مراد به هم خبر نغمه ای است چنانکه
 در اسم **حسام** ثواب نشسته دل را که آب حیات است بیاید از پی قلم چوب
 بر خاری ثواب ترکیب یافته که مقصود بالمشکل است و چنانکه در اسم

خامد زبم ساخته چون که هسنا بن سپهر نکرار پیش دستش جاها
 خرد به اغنیا لفظ جاها عجل با فتنه از عبارتهای خرد بر نقطه ^{سخت}
 شده و چنانکه در اسم **حسن** وصلش من کذا را مشکل شود مفسر در
 کل بهر حسن تمام ابدان صنوب و چنانکه در اسم **روح** از خ که شد لکنه
 دفا داران را بنویسند و فرودم خواند از آن چون هر طرف نهادن
 دیدند در پرده کشیدند البته با آنرا و چنانکه در اسم **رضا** بار
 که کوه نپا و مرغ تابان باری خوش است بر دل صاحبان آنها و
 چنانکه در اسم **زین** ماهی که بدله طریقت ابدان می گزیند طلبند
 نیا بدازی کردن زدا فتنه را عرض کنند که نقره ماه طلبند
 از وی پوشیده نمایند که تبدیل سوزنی نقره بها مضمون نقطه را
 شده و چنانکه در اسم **عزیز** چشم مگشا برین باطلعت خشا بار
 درج کوه را پوشیدن برای ان نکرار و چنانکه در اسم **غادر** کج
 دل زان در غافل که در دین سدا سوا اهل دلان از ان وقت
 و چید پوشیدن نمایند که اشاء شده بملو شد کلمه داغ کلمه در
 ترکیب یافته که دلالت می کند بر ان شو لفظ ذل که عجل حاصل شد

چون تکرار باید فلقل شقی که مشابه نقطه است و چنانکه در اسم
سکند در جهان قویک نیاشد عاشق و زویشل با ای اند ^{سخت}
 اش کا زاده کرده خویشل و شاید که بگو ازین الفاظ شبحی وضعی
 حصول باید چنانکه در اسم **عبد** دیده چون دزدید به بند سوار
 نکر خرد کوشه ابرو بار و شاید که از لفظ حاصل شده خصوصیت
 محل تصرف معلوم شود چنانکه در اسم **جامه** شد انش تب شهرت را و
 رفت ان همه عیش و طرب خوشحال جان دل بهیچو بماند انداخ
 زانها همه در سوختن تجالا پوشیدن نمایند که از عدم تجال کج
 اولیست اسفاط نقطه از حرف اول خواننده شد ان نوار در تحریف ^{است}
 این مثال در اسم **سید** ناچندند قیب همه بار شقی هر کلمه لا زانین ^{زار}
 شقی بهتر باشد که سوزن ان به کوه هر چه بد که کوه نکران شقی
 محل تصرف لفظ بهتر است که چون با عدم نقطه بدو منعکس شود ^{بطل}
 هم بعضی نشند فی الجمله سپید منوان خوانند جامع هر دو قسم ^{حکلی}
 این معاد در اسم **علا** ارم در میان سخن پار دل پذیر چون نپس ^{کنا}
 ناچار خرد که چس و چنانکه در اسم **شبح** امله بر چهره ^{ظن}

۶۴
 باعمال معانی حصول پیوند در دین بطریق چند معاشیه با لفظ ^{شد} قطع
 چنانکه در اسم **مهر** احرای فزاده سر برسان افزاشه سر بیای و
 نهادی ز زهین بر داشته و چنانکه در اسم **ارده** شریف شفعی یافتند
 از نشان پای ایشان پنا پیای سودن و خستار در شکر نشان بنکر
 درین معاللفظ سوزن حصول پیوسته و چنانکه در اسم **بخندنا**
 دوش منضوب جزید به ایچا فرکش ناخفی مه از انتن فر فرینه
 جویش لفظ نیز جعل نالیه حاصل شده که مقصود بالمشبه است و
 چنانکه در اسم **سراج** که ناکجا به خط سبز و سر برک سبز است
 طرفی و چنانکه در اسم **اسد** ندانند در معرض انضمام قرین
 ناخورد شید هم درین معام مقصود بالمشبه حصول لفظ ندانند
 چنانکه در اسم **صفا** مشاطه چون لطف عذبتی بکشو بر صغیر است
 رقم هر ترقی از صغیر پاده دیدم ازا و از ریچهر چو خاک مشک
 افزود و تشبیه عرفی بهین چنانکه در اسم **سهر** ای لغم این
 وان گذاری چه شقی روان دگران بگشت اری چه شقی اخی را
 سر کشنده اگر دیده خویش بر جانبا فزاید اری چه شقی مقصود

بالتشبه

بالتشبه لفظاره است که تبعی که حصول یافت و تشبیه به
 چنانکه در اسم **عصمت** توشش چون بر کفنه کاسه سم از زهین
 کرده از همت دوردید خویشین را جاناشین درین معانی تشبیه
 عرفی است چنانکه در اسم **قیاد** آه از غم شوخی شتم امونند
 افزونند کلمه رخ افزونند نامش زبان آرم و کوم کد مینا مانند
 مشا و بخش شوخند هشت که بجمله حاصل شده به تبدیلات
 تشبیه یافت با همی که اول کلمه مینادست و اشارت شده به تبدیلات
 ان بحر کت فاف چنانکه در اسم **ادم** انکر که رخداد و دلهای نکر
 هرگز اسویرد لها زود مکران و چنانکه در اسم **عمر** در شهر
 به چکس لی نکذارت چشمت که سر برت دلها دار و تشبیه
 ها چنانکه در اسم **مرکب** عاشقی که کرم زو باشد از ره وصل
 مران ایبه مدعی ضربه را که چوستنک به نلک پیوسته قطع از
 ره پوشیدن نماند که از دفع به نلک دفع مراد است از دفع پیوست
 باعتبار معنیها و شاید که منضم در تشبیه نباشد چنانکه در اسم
سلمان دوزخش ناز بهر نازد شد بسا ان شمه با هم ^{شد}

وچنانکه در اسم **ناصر** داشت بر کوه قصده از آنها آنچه پنهان
بود باری شد چنان **اعمال حسابه** وان پنج اسلوب است **اسلوب مخفی**
و انعباد است از اشاره مخفی پادشاه اراده عدل ان برای نوعی در
نظر شد و چنانکه در اسم **حبیب** کنده است شش هفتصد و چنانکه
نهی شمارند پوشیده نما آنکه اشارت است بشمار لفظ چنانکه
لفظ نهی که بیست و دو است از بیست و دو لفظ در حرف با اول
و چنانکه در اسم **مسح** نخواهد یافتن با چند بیست و یک پیش از آن
دلزار و چنانکه در اسم **مخبر** هر دو یک چیز نمایند و از بیست
فرقیست با بود بجز تو گفتیم مثل پوشیده نما آنکه از لفظ
ولی چون هر دو حرف یکو نمایند نون جیم و میم محمول شوند و چنانکه
در اسم **مدر** ایند که بخند ساختن بطاقت از امتش دانیم
به صبر انما نگو نامش و چنانکه در اسم **حسین** هفت و شصت
خالها او را بر کوه سبکون بره و خال زینبیا لا یوالا است از جمله
و چنانکه در اسم **نبی** غمخ را که بکشتن شتاب نادر و خویشتن
از حجاب و چنانکه در اسم **بیک** ای کرده قصده لها مال

بجانداریم

بجانداریم چون کبری خا بر ما چیزی که مانداریم و چنانکه در اسم **احمد**
بسکه ایند لخصند کربد دم بندم مانند از یاد بر لاشکس قدم و چنانکه
در اسم **ولیه** شود در صفت از دل که از جفا شکند دل شکستنی
داینز پیا فکند و چنانکه در اسم **شاه** کردم زخم از غم نوای پیشها
پرد و شقی ز راه **خسته** چنانچه پیوسته شمارم غم از چند گم از کز کتا
شمار پیوسته نهان و شاید که اسمی حاصل شده باشد در حاصل انیم
بطریق حساب میاید دیگر شوی چنانکه در اسم **احمد** تا بیاید نام گفتیم **حسن**
تا یافتیم نام کرزان نغذ نام جانفرا از حاصل جود و حاصل خستیا که
بطریق حساب میاید در بیست و دو از ده است اسم غر پیا رده شد که
مصطلح ثانی اشارت است بحصول اندوه مقصود بالمشا است **اسلوب**
اسمی و انعباد است از کرام عدوی بقصده لالت بر انچه چنانکه در اسم
زین آورده زین لاله امر بیرون کردن ز شاخ غنچه ها سر بیرون
کل داشت بناغ رو به یاد پرده ردهای کشاده رفتن دیگر بیرون
مقصود بالمشا لفظ هفتست که بر بیست و هفت چنانکه در اسم
عبادت ایند که زینبیا زانده فرزند فال پیش زلفه و زان با

47 48
که آمد بی مثال درین معانی بدل حرف اول کلمه زلف همزه مفتوحه لفظ^{صل}
شده و لفظ درهم بر تبدل حرف اول همزه مفتوحه لفظ او حاصل شده که از
ان با مراد است و چنانکه در اسم **نوح** پیر از حرف سبب این با توان
و توزخم خدایکی بیتم از آن و چنانکه در اسم **اهل** در اول ما جزا حق که از
مانند این بید نماید و چه نکوست و چنانکه در اسم **ناج** ز لوج سینه^{بشو}
نقش نام غیر تمام ترا چو سینه کشت باید از روی نام و چنانکه در اسم
مسح آمد خبره صال از حضرت دوست جانهای فرقی دیده خالک^{است}
از به بد نشان بود رخ آن خورشید این شده که رخ همی نماید چه نکوست
حرف اول شده که های مغنوج نماید هر سه شود و چنانکه در اسم **شکری**
بر سبب از صبا سرف کوی که هست آن خاک کوی همرا و هر کجا که است
و چنانکه در اسم **نصیب** روی خاک پای سگ کوی بد رهش از پیشتر
بمقتدر رسید درین معانی لفظ هشت معنی بیست و چنانکه در اسم
معین سر بر قدم چون توی خساری از زجه پای کلوش^{شاید}
باری و چنانکه در اسم **الغ** برك كو و غیره کند ایشان پنهان می
کلین بکنار و چنانکه در اسم **کاف** عشق با درین تمام با رخ بار همچنان

از

هست و بیشتر صد بار از عشق و بارین عشرین هزار است و چنانکه
در اسم **عزم** از عزمی بخش نکر قطره خوی انما شده است افزای
دی و چنانکه در اسم **صغر** سو دای له رخاشتی باشد از مجنون^{بیشتر}
نقد و فاما تندار نبوی و بنیاید که و چنانکه در اسم **لال** از آن که در
دل نیست جلا کو بد مدهنده لبشوات بلا کر بشو و عیال^{بند}
زبان خواهد کرد ناچار چو بند جاهلانست دلا پوشیده نماید
که لفظ بند جاهلان و لفظ دلا چون هر دو به دال باشند همان^{جمله}
و سکنات پنجاه لان لا باشد محمول خواهد بود است **اسلوب**^{احصا}
و اعتبار نشانی از ذکر احوال و اوصاف عدی از اداه افتد چنانکه
اسم **اماحره** لذارغایا از رخ مهر و شو فکند و اندر له مانمانی از
افکند مفضول بالفتن لفظ ممانت و چنانکه در اسم **خواجه**^{چنین}
سپک سرشک می کرد اهنک از رخ کردن ناهفت طاقه بدیم از رخ
درخت پوشیده نماند که از اول ناهفت حرفهای طاق که الف و جیم
دهی و بیست چون از رخ فرغین اسم اراده نمایند مجموع در کلمه^{داطل}
شود و معنی محمول بیونند و چنانکه در اسم **مغیث** از غاشقان^{غزه}

۹۷ هر دو که بر دبار جای غنیمت کوبینمست که مدار و چنانکه در
فاسم شد ستاره چو ریختن اشک از رخ کرد این کار مهر بیدار
 از عبارت شد ستاره چون نقطه های پشین ریخته شوق سدر ^{عجب} آرزو
 پیونده که مقصود بالمشبه است و چنانکه در **فاسم** **م** دیده از غیر ^{باز}
 قطره باریان بنوعی از عدد ها آنچه با اشک خودش بکبان غمی پوشید
 مانند که از عدد ها آنچه با نقطه های خودش برابرست بیخ و شش است
 لفظ بیخ را بیخ نقطه است و شش را شش و دیگر عدد چهار که با نقطه ها
 عبارت خودش مساوی است که لفظ خودش را چار نقطه است چنان ^{تکه}
 در **فاسم** **صداق** مینماید از جعای و ست اشک سینه پشاز ^{عد}
 آنکه بنوعی در حقیقت کوه را پشاز از حروف لفظ حقیقت آنچه ^{تکه}
 بی نقطه است و در حرف خاست که عدد ایشان که لفظ صد است از ^{نقطه}
 غار پشت و حرف با که عدد او است نیز از بی قبیل است در ^{تکه}
 هر دو فاف واقع شده و چنانکه در **فاسم** **بخی** ما را که جفا کشید
 محنت خوشت چندان طمع فانی باشد از دوست ناخشنود
 هر دو فاداری او عشرت و جفا اگر هست نکوست مقصود

باز

بالمشبهه يك لفظ است و جامع هر سه قسم ^{سپت} حرف و اسمی و ^{سپت} اصفا
 اینست از **فاسم** **وصی** شاخ سنبلا زغم عشق بود هر چینی ^{سپت} هنجی لفظ
 نود و ناست بنوعی شکسته پوشیده مانند که ایشان شد تکر از لفظ
 که از آن عجم مرادست و تکر عبارت بنوعی شکسته که بکبار لفظ نو
 حصول یافتند با سفاط حرف به از کل بنوعی و باز دیگر از لفظ که بیشتر ^{تکه}
 شده بیخ کانه **فون** **سلوب** اصفا و عبارت است از آنکه معدوم ^{تکه}
 را که حصران در عدد معین مقرر و شش باشد که کنند بوجهی که ^{تکه}
 نماید با نقد چنانکه در **فاسم** **هارت** اول و پانزده ^{تکه} اگر میخ کشید
 ابروی چند آنکه باشد کس نکو پدیران شمار عبارت از ^{تکه} بر وی چید
 باشد اشارتست بدو ابرو که از یکی لفظ ابرو از دیگری حرف ^{تکه}
 خواسته شد و عبارت کس نکو پدیران شمار شعر است با سفاط ^{تکه}
 که آن دو است و مقصود بالمشبه است و چنانکه در **فاسم** **علی شاه**
 هر دو ماه ناماه زویش بد اند کرد کویش و زویش کرد پده اند
 و چنانکه در **فاسم** **علی** ماه رخسار از الجاش در عجب گدی ^{تکه} با از ^{تکه}
 بیتم نادم از هر عنی و جامع هر دو قسم حرف و اصفا ^{تکه} پشت ابروی

در اسم **پیک** کرده دل من که خیالت بر چهره او شمار خالت
 و چنانکه در اسم **منصور** کم مدام شمار بنیان بکنج گشت موشما
 حرد و حور به شمار گشت **سلوب** و تغییراتش از اشاره **بیت**
 هندسی بودی که در آن تقاطعها بدیدی که برای آن تعیین یافته چنانکه
 در اسم **عینات** شاهان جهان که یکا گشت جنات ذابم باز آنکه
 بود ملک و جهان حاصل از آوازه شان که گشت یکی نبود در کت
 باشد شش و غیره جنات از لفظ آوازه شان که علی الترتیبی تا ثانی باشد
 در حرف ساد ط شود و الف صحیح الف تاند با شکل **اوه** که در قمر
 و باز ده است و چنانکه در اسم **جنینار** آنرا بگشت پیش از اینهم
 عشاقی در قمر ند صد گشته سخن با آخر خویشین جدا از ذکر آن
 کردم در آنچه می توانستم من از لفظ با آخر آنچه با آخر است یعنی
 حرف با و خا و نا جدا مانا خط کرده شده و آن با ستوان که دو الف
 و حرف ناست آنچه صلاحتی در بودن دارم دو الف است که صورت
 رقم باز ده است و چنانکه در اسم **بهاول** در مقام مهره زبان
 سهین نده شده ده که سر کرده انبش **هسین** فلک بچهار شده

مفسر

مقصود با المشبه منعکس شدن رقم و است از لفظی که با بر سینه
 حرف به تبدیل یافته و هم بعد از سر کرده انبش **فلک** لوت تبدیل
 و چنانکه در اسم **فرخ** سری چو تو فدا گشته باشد شکل **سین**
 دمپندک باشد شکل بر چهره دو خال توجه بنیاست کسی بر مهر
 دیده باشد شکل و چنانکه در اسم **صدرا** اهل لان سر بری
 بان خاک در یافته **هریک** ز یک مرتبه بیشتر هر حرفی از لفظ
 چون مرتبه زیاد شود مقصود محمول پیوندد **اعمال تکلیف** است
نالیف اسقاط **نالیف** عبادت از جمع کردن الفاظ
 که در مواضع متعدده انداج یافته جهت ترتیب اسم و آن منقسم میشود
 بدو قسم انصالی و انتراجی **نالیف** اتصال بهم پیوستن اجزای است
 و فطر فیت و **انتراجی** است که اجزای بدخول بعضی در بعضی خصوصاً
اتانالیف اتصال چنانکه در اسم **صغی** شمشاد و سر و صنف زده
 بر طرف جویند از جهای بنیته بصفتها در مان پار و چنانکه در اسم
محمد و من **میرزا** در مدح و شای شاه جشیده مکان سلطان
 فلک سر بر آرای **چهار** کردن لوی نوشته اندا و ل خورشید

۴۹ نهاده دل بجز حرف ان و چنانکه در اسم **مسافر** خورشید غلام گشته
 از دل جزوا مه کرده سبب از رخ بگوزا چون آفریناه و مهر ناجر کویند
 ناید که بود نایح مناسب اول و چنانکه در اسم **مهر** موشوع لها شکست
 ای من غلام ان شکست مهرم پیش همان موش برای از شکست و
 چنانکه در اسم **اپاز** در غم او نغمه میخوام من وین زبان کنی نغمه میخوام
 من دارم الم عشق نهان پیوسته زیرا که از نغمه میخوام من
 و چنانکه در اسم **عادل** دل بخودی نهد برون پیدا کرد و ز فکر پیر
 و شان جنون پیدا کرد افتاده بدست لبران سیدل زاد قید
 که نداشت لکون پیدا کرد و چنانکه در اسم **خدا داد** از لباس
 کلما از ایس میبود خار خود از بهر یک چاک دامان را نمود
 پوشیده نماند که از خار با لفت بد پل یافته که عبارت خار خود است
 باشت و هر حرف حرفه الی الخا ق شده که چاک دامان را که چنان باشد
 عبارت از است و چنانکه در اسم **روح** و قیبا فزاده دور از خا
 پایش زحرد مان که میاید بجایش و چنانکه در اسم **معین** کویم
 بتو یام اتمه سپم اندام درج در او و من بود از نام و چنانکه

در

در اسم **شاه** این خسته که در بود از خالک درش شد سا که فریخته
 بود در کدش باید که مباد خالک این فریخته از زبنا که بال
 سرش از زبنا که لفت زاده شده و از بالای سرها کن حرف جزیم که غلام
 سکونت محل او بالای حرف سا که است و چنانکه در اسم **ارشد**
 که ترا حسن سلم باشد مشکو قوی و دهم غلام باشد در کشور
 ناسته خورشید و شان شد نام تو زده مردم که باشد و چنانکه
 اسم **مسعود** دو شرا ز شبنم لیا سحر پش از ساخت کل رخ کشاد
 بر آفتاب نداشت کل و چنانکه در اسم **آبل** در که بوز پخت کوشان
 غیبت شب هجره لکره را دار شه من اخر خرید بکمال ز پند
 کال اخر شه را پوشیده نماند که عبارت کال اخر شه را ماده اسم
 فافع شده که جعلوا اسم از ان با سلف علی است بلا حظه لفظ
 و صیغه لآخر که امر است ترکیب کلمه شهر که بطریق تف مذکور شده
 مثل ابیای که اختیا کم من ماهر و چنانکه در اسم **موسی** سر و پیش
 سر زین نازا شده سر که شین به بین نازا شده سر که شین
 از آنکه موسی بر سر داشته باشد چنانکه در اسم **حمید** انا که بلطف

۷۰ عیب نفسند هر کله از آن اهل تقوی نکرده پسند جز مدح تو بر
 زبان ترانند از آن هر یک بنیابت ترخ بر سند پوشیده نماند
 که هر حرف از مدح بنیابت ترخ که با شناقتنا ای باید الا حرفی از
 که بنیابت ترخ بر سبک او است که بر مجموع مقدم شو و چنانکه در
شبی باشد هر لیران زینبارون اهنک به که هست سائما
 اول جو با ت لیسر و پاله کبی جو بان شده خالك نلم ان لوی
 و چنانکه در اسم **مکن** هر کس نشسته با صتم ناز بن خوش ما هم
 و کعبه عنصر نشین خوش و چنانکه در اسم **بهرام** یکی طالع بد
 بر طرف زهر لیر یکی هر طرف ماه پاره در بر و چنانکه در اسم
اولیا هم تو ذرا عدم ابلجان عزیز الای شش پاک شوی ز جبه
 چون شد تواند کی نمازی اول میداند که سلام مشغول است
 پوشیده نماند که لفظ دل را با سفاط عرف ال نماز اعتبار کرده شد
 که بفرقی خطا ببل اشارتی بان واقع شده و نیت و سلام نماند
 ان نماز هر دو لفظ ام تعیین نموده که از یکی او را دست از
 دیگر یا باره تقدیم آنچه از نیت گفته و بنا خبر از اسناد

مستحب

اعتبار نموده و چنانکه در اسم **سائما** آنکه چو سال در زند میگذرد
 چون در ده سال پارسا شده است و چنانکه در اسم **نبی** ساکتا
 عرش را باشد نظر هاد بید جانب خانه که خود را ساختن از **نقد**
 و چنانکه در اسم **برهان** خون چو کشت پنجم بریم ریخته صاف **ها**
 دهم اندم ریخته و چنانکه در اسم **جای** ای بیض تو اهل
 عربی جویم نامید آنکه بقاری از بن فیض و کرم **والبغ** انرا
 چنانکه در اسم **خالد** هست نقد جان پاکان در بر به پایان در
 خدمت پاکان ز بهر در بر به پایان نکوشت پوشیده نماند
 از عبارت مع پاکان که بچلیله مذکور شد لفظ مکان بچصول
 پیوسته و چنانکه در اسم **منصور** ز پر تو رخ ان لیر پسندید
 شد اشکارا عکس نور در دید پوشیده نماند که عکس نور را
 دیده دید در نور است و چنانکه در اسم **فانی** موج بارخ **فلك**
 ز بحر چشم اشکبار ماه من بین جانب موج اشنا ل پیش آر
 و چنانکه در اسم **علی** و **سنت** عنایت نامها کاما در برت **کلاه**
 جان پرور پیاپی سستی دل آمد در نام خوش شصت لفظ **کلاه**

۷۱ تجلیه حاصل شده چون الفا و سا فاشی سه ماند و چنانکه در
 اسم **شاه بابنصر** از آنجا که روح افزاید پوشنده زبان
 شده بکشاید در شهر یکی چون نفس زبانه نیز ارج بنظر تر خط انشاید
 پوشیده مانده که الف نفسی که مراد از آن صحیفه لفظ سبع است
 و لفظ با چون مجموع در کلمه شهر اخلش مقصود محمول بیونیک ^{نیک} پند
 در اسم **فل احمد** ای پیران هرگز و هر زمانست نتوان نزد تم قد
 و بالای جیبی زلفش آورد در فام پوشیده مانده که مراد از زلفش
 قلم او در نوشتن است و از باقه دخول در لفظ فام و چنانکه در اسم
نوائی بکنام دل در قضا کوی و باشد کنون بند ناچائی
 هست از روضه جنت فرین و چنانکه در اسم **تقی** ای جای ^{عین}
 ایندل عذیده من جو روستم همه پسندیده من از عشق
 نای در جبهه پین انا سنده بهر زدمت دیده من و چنانکه در
 اسم **چیند** بنال از درخ ایغ در چینه که بار هر دم و هر دم
 باجه و چنانکه در اسم **بشیر** که مطلقه خوانده زانست نشان
 روحانی بر هر پیرمغان کویند از سوی نوح زاهد شهر شهید

اورا راستی نیست بدان و چنانکه در اسم **علی** از آن در که هر کسی
 دیگر خواست شفیع خاک در در بر سرخواست و چنانکه در اسم
امین بچوگان بازی آمدان پسرا از محل کوی بازی است سرناز
 از محل کوی بازی آمدان راه شده یعنی لفظ دان آمدان باشد
 چنانکه در اسم **امام** ای در دل شکسته ما آرزوی تو جان ز بافتنا
 ما خاک کوی تو و چنانکه در اسم **عماد** بر زخورشید اگر پیغمبر ما
 گرفت آهم آنچه که بالای عالم جا گرفت پوشیده مانده با اثبات
 عین بنال ای نغمه که لفظ زربعدارث از آنست عین مکس اراده شد
 و چنانکه در اسم **نبی** در خط سبزه بلبلانان هست با چاشنی ^{خال}
 نغان و چنانکه در اسم **سالم** چه روزا از بس که نوشند زاهد ^{مد}
 و حال روی ارج در که در کوچه عام از ملال پوشیده مانده که
 لفظ ملال لام فالفتش است بکوچه خاصه فرجه میان لفظ لام
 مشابهت بکوچه عام که بدخول تر فال لفظ در کوچه میان ملال
 حصول یافته و چنانکه در اسم **بابا علی** بافتان به سر یا نور خشت
 در دل خویش در دلش یافته هر یک منزل خویش و چنانکه در اسم

۷۲ **اشق** شاد استند لم بر نازك بدنه جان تازه سير فامست ستم
 چیزی که بود ز کشتن هرگز هسایه سردند روی سمنی و چنانکه
 در اسم **پولس** خلقی لکش جانفرا کرد ظاهر لب نوش او در خوردنش
 اخر و چنانکه در اسم **خان** انضم از من کذا چو شنید حرفه از اخیلا
 دل خندید مخفی غانده که از امثله نالیفانتر بوج مذکور شد بعضی
 زبان شامل است و ايضا جامع هر دو قسم است این معنی است چنانکه
 اسم **خواجگ** هر که در بندگی خدمت ان پادشاه رود مخرج او
 زاد بوی و در و چنانکه در اسم **اختیار** هر لاله که از خسته
 رویش داغ ستمت برد از هر سویش پیراهن کلنجیست و آن
 پر خون خار آمد همچو تیغ بر پهلویش و چنانکه در اسم **زمانه** دل که
 بودی در غم را پادشاهت کنی از عشق و خویش باید بعد ازین
 مدخوشی و چنانکه در اسم **علا** چو عشق نمان بر ملا او فتاد
 زار من در بلا او فتاد از عبارت دل زار در بلا در محمول است
علی اسفاط و اعتبار است از عدم اعتبار حرفه باز پاده زلفش
 بر بان این عمل بدو طریقت عینیه و مثلی عینیه است که منقوض منه

یقین

تعبین بافنده سناطه شو و چنانکه در اسم **عبد الکریم** کفینم
 که داد صبر را دم مگر در داری بخودی فسادیم بدیر آمد چو غم تور
 بر باد اخر ان صبر قدم برو نهادیم مگر و چنانکه در اسم **حج** از
 ندح عشق چو من هر زمان سرفکند بصدوی همچنا و چنانکه در اسم
صوفی صوفی استیاب جهان هر چه در ایندن بط اندرج در غم
 فقره در معرفت بجا کپناح لدا را ولی هر چه که هست از ان
 بگذر و چنانکه در اسم **زین** خواهی تیغ یکف با به اندم زین بر آن
 دان صد چو منم و چنانکه در اسم **زیر** من و دل از غم عشق تو است
 حضور زبرد پر شده هر دو ز یکدیگر دور و از بدایع این قسم
 این مثال در اسم **افضل** بنکر بسو ما درخ مغناز قصر کان صورتی
 قبله صاحبند لا نعر عبارت نماز قصر اشان است با سفاط
 دور فخر از کلمه صلوة چه نماز قصر است که در کف انرا و سفاط
 و چنانکه در اسم **حسام** عشقت که من سوختن امون خسته در خا
 دل شعله با فر خنده چون جنت شراره های آتش
 پرورن حشقی چون درون سوخت همه و چنانکه در اسم **سعد**

۷۳ در دبه راست پین اربا بنظر غیر از صد و هفت نبوی ماه که اول
 چه بنیاه طلعت کرده نگاه ناچار یکی و دبه ای سپین بر از د
 دبه چون چار یکی که شوی یک دبه فیه ماندا از آن حرف عین و لفظی
 از ده کرده و چنانکه در اسم **صابری** بود همیشه چشم بر در دیگر
 چون ایند در برابر آن لبر محرم شدن مغایلتی در داری در بیج
 او هیچ نبیاشد دیگر در دکه بر کینب حاصل شده از مغایله اولفظ
 مراد است و چنانکه در اسم **فقیر** بعد از ک غاشغان بر غم ماندن
 اری از فرهاد و مرغان بود با هین و چنانکه در اسم **هین** یا **سنا**
 همه در دلبسته بر وجه کشند از پی هم سر با سوختند و باش شدند
 و چنانکه در اسم **اکرم** که از نزد چو شمع آتش هجر با هم جدا از خداوند
 خود اشکبارم و چنانکه در اسم **زین** جان نواز خراش از سر سپین
 بایند اهل زهر زمین تو بند کر و چنانکه در اسم **همس** صداه
 دلان تکار زاد روی آن هر جور و جفا که می رسد از روی آن از
 بی که ز سرهای کسان ناخفت بقیع پی در پی کوی مانده خالی می
 و چنانکه در اسم **امت** بر غم و اندوه توانی بود بار غم بر کرات

در

از کوه بود من نام بلال باشم از ذکر عفت حرفی که بوی بر لب از اندر
 بود از لفظ عفت نام بلال باشم یعنی نامیم **ناظم** و چنانکه در اسم
 پریشی که پیش از آن روزی که بر روی بخوان هر قدم را از کسان
 همگی ندهد نشان **اسفاط مشلی** است که منقوح و ریخته می
 بر وجه از روی مقبین بافتن از در غیر اعتبار اسفاط چنانکه در اسم
صدرا لدین هر دم سخن تویم بر روی زعفران بخورد و در صد
 زانها یکی بخورد بوشید نما آنکه اشاه شده بتکرار لفظ صدرا له
 که یکی از همان عبارات و مراد است که بخورد بودن کنا به است از اسفاط
 حرف سپین از و در دم با از صد رساله سپین و لفظ از آراء شد
 که در سپین از و نیز اسفاط می باید چنانکه در اسم **پیری** در آید نشا
 مردم در دهر و لفظ از آن کشاید بیج زاهی از بهر سبب پاید و چنان
 در اسم **فرخ** آمدن و بد و وصل را می بدست می دم کاسا پاد از
 دل نانشاد نیز هم و چنانکه در اسم **سنا** چند چهره چون
 و خورد سپید هر زمان بر خاک کوی از پی هم ملک زمان مراد از
 تکرار لفظ ملا زمان اسفاط مهم و زی از و است تجلیل او و چنان

۷۴
 بز و دامان که میانند ماده حصول اسم است و چنانکه در اسم **بدر**
 دلنهای کسان بهم بر آید بدگوی که تخم جو را در و چنانکه در اسم
نیل غم بادل همیشه موخنده باد وین خانه پراز انش از و خنده باد
 هر که بود بسوزد از زار عدا نالان چه بود خانه موخنده باد
 از نال که بچگونگی حصول یافته خیز خانه از دست پیغم فالم از واسطاط با^{فنه}
 و چنانکه در اسم **بدیع** بر سر بهار خود آمدی من حصول الراحه ^{مقد}
 گفتن مکن ترک طعام شراب فلت کفایه کبک فی دمه و چنانکه
 اسم **جلال** گفتن گجاست خا عنت ای بی چکل گفتن انصم و زبان
 که ناچار کجود و چنانکه در اسم **زهد** سازم چو صواب بد که با این
 خواهم در وصل انمنه زبان را از ابرامند ره و لغاه در کجی
 بنیم خواهم از ماده اسم لفظ ابرامندست که انشادتی بنقطه رقیع
 شد و مراد از بنیم بی نام است و چنانکه در اسم **بشیر**
 آمدیم عنایت از حضرت پاد هر حرفه روز خانه کوه بار مکتوب
 بنان بکدر مکتوبه کرده شب پستان بر روز نکار و چنان
 در اسم **شاه** به یک ماه من از است خود در زرشک ماه ^{هد}

لله

کاشت خود را و چنانکه در اسم **سایه** از وصل قران بنام **عجیب**
 دین کام و مراد در بنام **عجیب** اسان چیر قبیله بنام ابدان ^{من}
 خشنه کر بنام **عجیب** و چنانکه در اسم **شرف** گفته شد زهای ^{اشک}
 از بهر پشت ای سر فراز گفت چیزی را که می باید نه ظاهر ساز
 و چنانکه در اسم **ناصر** شد بخوبی روی انشخ ^{پر} در قران ^{فنا}
 کس بد بدان خاک و باد و آب انش افنا و چنانکه در اسم **بشیر**
 نصیر بر در بچون کا خدیش و لکش است شد کن کریشو ^{فنی}
 زردی من خوشتر است و چنانکه در اسم **جای** انشاه ^{سر} بر ^{فشر}
 فخر نام در خلوت و عدلش مقام است ملام و در جای بیان خلق ^{با}
 اول و حدت کرد کثرنا جمع نام و ماده این معانی از جواهر طبع
 فیاض کوه نشا و مقری حضرت سلطان است با اسم **شاه** زین ^{است}
 که گرفت اشک فارغ زمین سازیم چیر پاک چهره زان ^{در} زمین
 ناچار کنیم دست و دامن پرد او زرد و بد حاصل ما ^{است} زمین
 و چنانکه در اسم **لیمان** عمری لمن بدر هم می کنند اند با خو
 ز کتاب حلل خرفه میزند میخواست و وضعه رحمت ^{تو} تواند ^{بجو}

۷۵ شد از آن دو ماه آخر چون خواند و چنانکه در اسم **امین** هر زمان آنگه
 میندازد بر پیش ماه من چون دیده در دبدار خویش پوشیده نماید
 دیده در دبدار خویش چنانست که خود را نمی تواند دید چون ماه که مرد
 از ولام مملوق طسنت در بدت خود مانند دیده باشد و نیز خود را
 نبیند معامع هر دو قسم عینیه و مثلی است اینچنین مثال چنانکه در اسم
خان دوش در پخته کرده انداختن آری اهدان خاک آن در جای
 زندگانه شد بدان چنانکه در اسم **امان** اعیانکه در اسرار و خطا
 کوشی کوبای آن کلک تو با خوشی صد غصه اگر بدد را بپوش
 الحال از خامه از زبان لبناش نویسی و چنانکه در اسم **کی**
 دل بست دوا در خود آتای حاصل نشد از هیچکس از اش
 محتاج حکیمان زمانا گویند غار بست حکیم و نیست غلظت نا
 و چنانکه در اسم **هارون** اندر از من خویش مایل کرده بسته کس
 و عرض نماید کرده چون کرد هلاک که کش چسبند که انفرود
 تنغ خا بل کرده الف لفظ زبان تنغ خا بل کرده یعنی بجهت عدم
 خلق در میان او کشیده شده و بهین طریقیست این معنی در اسم

معین پیستی چندان غم گفت میندازد خندان تا از او در دل زار
 چون لغت داد الف کلمه زار بر عرض یکشنده یک تصرف هر دو لغت
 شوی و چنانکه در اسم **نور** به میفتشین نشکستی ایل کوچی
 لباس شسته ایل چون درهن شوی بهینه پای باری خود را زلبا
 خرد برستی ایل و چنانکه در اسم **شمس** می گفت دل حکایت از
 هجران گفتم بود شب بگد و صف نکو و چنانکه در اسم **بیک** ^{نیت} ^{نیت}
 که اندک در آن به کوانست کران نابکران و چنانکه در اسم
شعب گفتیم که دم شرح دل نا شادم با پیوخ کران ملبسانند
 دادم خود سوخته شد خانه خورشید چرب بر قصه سوزناک
 خود بکشادم پوشیده نماند که خود سوخته شد خانه خورشید
 اشاره بآنست که لفظ خانه خورشید بی حرف الی باشد که در تم است
 و عبارت خانه خورشیدی که حاصل شده منضم حق حصول اسم است و چنانکه
 در اسم **اختم** عاشق بود دل ز پیغت شاد شد با خفت پیخو دست غم
 ازاد شد و چنانکه در اسم **امانشاه** عاشق بود که آه کشید
 دلستان ^د زاهش عذار ماه پیو شد همان زمان و چنانکه

۷۹ اسم **علی** غیر با لا خانه چشم میاذا خانه منزل آمده که باشد نوهری
کاشانه و چنانکه در اسم **زین** ناچه خواهد کرد دیگر که **زین** با چشم پر آب
باز نیا دانست و با لا خانه چشم خراب **علی قلب** انبیا دانست از بعضی
ترتیب حروف با کلمات بجهت حصول مقصود درین عمل اگر حرف علی
الذریب منقلب کرد قلب کل خوانند و الا قلب بعضی گویند و اگر
تغییر در ترتیب کلمات باشد قلب کلی گویند و در هر یک از این اسم
اگر لفظی از رده شود که مشعر باشد بتغییر ترتیب کلمات و چون لفظی
و عکس کشتن نکوز شدان و پیدایش آشفند و بهر زده و امثال
از قلب ضعیف خوانند و اگر به قوسل یکی ازین الفاظ سبب کل باشد
بتغییر ترتیب کلمات لایزال باشد از اجلی گویند اما قلب کل وضعی چنانکه
در اسم **صنام** از وضعه جنت سرگویی تو بر است در زخوردن
نظر بر تو بر است گویند بحسبند افنار از غلطت صد با
نافاناری تو بر است و چنانکه در اسم **شجاع** چون مریض شد
در هیچ آن بن دندان خوش است که بر فندان ساعش رفت از آن
خوش است و چنانکه در اسم **سهل** از سهل سر شام اسم است

هست اب گرفته زاده بچند و چنانکه در اسم **نبی** کانی تقاضای خطی
مشکبار به فلم بینکاشت بر زخار بار و چنانکه در اسم **واحد** زنا
عشق را چار وانه سوز است گذشت در زهد این چه درد جان
کس است و چنانکه در اسم **شاهم** با سه بن پیش تو بنهاده قدم پایش
بچینک پیاید بهم **قلب** کلی جملی چنانکه در اسم **منصو** اولی است
در وضعی جو بلای نام هر دل چه غایت بسزاید شو غم از لفظ **رقم**
هر یک از حروف ما بین لظرفین علی المرتبیین بر اول لفظ تقدیم نماید
در حرف اول نیز مقدم شود مقصود حصول پیوند و چنانکه در اسم **شرف**
بهر شنان هر رده خساره آن نان بین سوز و مهر و چو بدگوش
اخر برین و چنانکه در اسم **محمود** بنص غم ناری کون باره انفا
است دشمنی جای پا بر سر جای پا مانده چو دوست قلبت
وضع چنانکه در اسم **امیر** هم شد ز راه بند لان غمزه باز با چو
زلف خود بر هم زده و چنانکه در اسم **بهادر** سنبل چین لایق
سپین عذار هست مایل کامدا شفته بسو این دیار و قلب
جملی چنانکه در اسم **بهادر** سر فداش در جنت آمده طوی باشد طوی

۷۷
 به خواهری کرد ز پیش رو خواهد چنانکه در اسم **عزیم** بگویند
 ان کو بود بر تیره پیش بقدر مرتبه زدیگری بود در پیش و چنانکه
 دو اسم **ترخان** باز بهر هلاک اهل نظر رخ نشو ان بیان بود یکی
 و شاید که عمل قلبی برهنه بر جسته بر عمل حسایه بود چنانکه در اسم **ضیا**
 منم که میگفتیم زاهدان بدو شصت و ششمار پانصد و چهل و چهار نام نگو
 قلب کلی وضعی چنانکه در اسم **سستم** دل من زدیگری کشد بر ایشان
 طور است ستم و جور کوی زدیگری زان جور است و از نواد قلبی
 که تفسیر ترتیب نسبت لیه کلمه باشد چنانکه در اسم **الپنا** است که
 صف
 صفای علی یکشاد حریه دوسه گفت کوی در بی بندیا به بهر جواز
 خیال و صفای است بود اندوه حرف عکس و مقصود و مراد بود
 مانند که حرف با اصطلاح خوانده شد از سه حرف لفظ پاست
 جان و لفظ او که این حرف و جمل حاصل یافت و مراد از صفای
 حرف خاست که با سفاط ان اشان شده بجهت حصول حرف و مد کوی
 که ان متغلب است ان اغروف علی الترتیب اسم بمصوبی پیوند و بیان
 حرکت و سکونت و قلب کل جمل چنانکه در اسم **سراج** شمع را

باید سزا دان با تش پیش تو کشته اخر سر فراز نوح و سرکش پیش تو
 از دو لفظ نوح و سر لفظ اخر تقدیم یافته که عبارت سر فراز اشاره ^{نشد}
اعمال تبدیلی مشرب است عربک و تسکین تشدید و تخفیف
 مدد و قصر اظهار و اسرار معروف و مجهول تعریب و تعجیم و از اقسام
 مذکور در دو قسم اخر از جمله اعمال است که بعضی از ارباب فضا بلی
 ندین اصل که چهار قسم است اول آن نپاده کرده اند چون غرض از این ^{است}
 اسم است با نور محسنه و دان کوشید شد که در هر مثال با آن محسنه
 آنچه باید بقدر امکان مرعیه باشد خواه در زمین حصول اسم و وقوع یافته باشد
 و خواه بعد از ان اصلاح پذیرفته چوبی از آنکه این غایت کرده است و باید
 این اعمال بر وجهی که خواهد بود **عربک و تسکین** است که حرفی
 حرکتی ثابت دارند تا هر که نام مقام سکون از ند چنانکه در اسم **اهل**
 این شده خراب اهل تکین نکرفت جز شیوه پیدا لان سکین نکرفت
 ناز آتش غم به دل نالان اثر دل زدیگری زین یافت تسکین نکرفت
 و چنانکه در اسم **ملک** ای کس به جام تو خورشید فلک بر ذلتش
 بزنگاه تو ملک نان ای که بملک تو بوی نیست عجب کردن زدیگری

۷۸ یافته خود را هر یک می که در ملک است ملاست که از آن حرف ^{کن} پیا
 زبیا فند و حرف زیر حرکت زبرد چنانکه در اسم **اخم** که از دو زلف
 دلا در خود بیان ایاماد باختیار دهندان همه شکست کشاد
 و چنانکه در اسم **طاهر** از هر طرف یکصد عشق و هیاست هر ^{لش}
 را بیکاری نگوی است هر کس زهری کشاد دل و طلبد ناهست طلب
 کشاد هر کس میی است و چنانکه در اسم **زین** فند خال و دل صید
 کرده بشپاری ازین که سر زهره باز افتن کجاری و چنانکه در
 اسم **حسن** زاهد خلوت نشین چون دیند حسن ایوان چون ^{شده} آری
 دلش مفتون آن بر دکان و چنانکه در اسم **نور** صفتی که نوار ^{نور}
 پیروش شکونه است و غم عند لب مضمونش و چنانکه در اسم
ابلی امنه چون پادشاه عبدالرزاق کوبند و ماه است که منعم
 شده با هم اشاره شده بانضا اسب حرف لام و با انضمام حرف ^{مقصود} یا که
 بالفتیلا است و چنانکه در اسم **مسلم** دی خال ^{سه} پیش تو اق
 بر بنوشت مره باشک خون بزخ زر نقش نام شکسته حرفی ^{یک}
 کرده توانان نقل مشاشک دیگر و چنانکه در اسم **الع** کشد بلف

دعوت

و قدش ل که ایدم هر دم هزار زلف بنیاید به پیش و فامش هم لام زایبیا
 به پیش گفته شده بکینا و بیغه تقدیم و نارد دیگر بیغه امدات صمد الف
 ازین قبیل است و چنانکه در اسم **خان** **درویش** دیوانه عشق ^{شده} قوله
 بدل و دین بکجو خرن خادرت روز زمین باشد جا و مقام در برایش
 خاله دار کد ان نیا بدست کین و چنانکه در اسم **بدان** زلف شبا
 چون کشاد هر دم از زلف کشاده شانای طرف صم باید بداد
 که ان لقم اورد کشاد خویش مهرها با هم و چنانکه در اسم **امان**
 بین لباس ازرق و موقوع دامن کش روی کرده می زهرش نشان ^{کنند}
 انکاری و چنانکه در اسم **صدرا** از بندگی عزیزی بکجوف مختصر
 هست از دینا پاران افناده دور به یکس مراد از دور به یکس ^{کسر}
 و چنانکه در اسم **قریش** هر ^{له} را که چهره و عید کشاد و است ^{اد}
 یافت از قربان بر و پیش تر آن کشاد **تشدید** و **تخفیف** است که
 حرفه را مشد سازند یا تشدید از حرفه بیندازند چنانکه در اسم
خرم دل را بسواد تر لقان خانه خوش است وین سلسله بهر موی ^{پولاید}
 خوش است از بهر که کشاد ان کس پیش دندان که نوزده ^{بنا}

۷۹
 شان خوش است و چنانکه در اسم فرخ خوش بود هنگام زبیبیخ
 هم چون قر بر سر رخ کشیدن دانها از مشک تر لفظ ندانها
 ترکیب یافته که مراد از آن تشبیه است و چنانکه در همین اسم روی
 جو نوره یعنی فنا بیچهر سرد و هوای ماه رخ نهاده مهر آن سه
 حرف سین تشبیه خواسته شده و چنانکه در اسم قمر ان بت قرش از
 ماه زمان شکل فرایشان می سازد **مد و قصر** حرف زامدی
 ساختن است با مد از حرف انداختن چنانکه در اسم **آبل** کوغاشون
 مانند پچان رخساره زرخ خوش زاهوار بر طرف قبا مدارد
 خاک رهش بر ذامن از بیت چویند رخساره بر طرف قبا مدارد
 به مدد ساختن لفظ معصوم بالمشبلاست و بر طرف مدارد یعنی
 هم مغز و بر طرف ها که مده باشد چنانکه در اسم **دانا** چون باد ^{نشا}
 ضرب بر مل بودی و آن خبر دل زار مل نامده و راه بر آن مد
 خواهد که بسوزد دل پنازل لفظ مد و الف موده زهر در ناکند
 شده هر یک زاینده دیگر و چنانکه در اسم **بها** بهر سونها زبید
 چه حاصل زبید سوز زبید به دل سوز آرزو که الف ^{ست}

مند به دل زبید یعنی مد و چنانکه در اسم **شهاب** زلف او زلف
 معصوم بود پیش و معصوم زلفش را تمق مراد از معصوم زلفش را کله
 معصوم است **ظها** و **اسرار** است که حرف مکتوبه را که عبارت است
 بنامه عبارت در زارند با حرف لا با بیفای بحر کتاب از عبارت شود
 دارند چنانکه در اسم **اویس** بنم رخ دلدرد کر بار اخر کویم غم خورد
 دل بد لذت اخر ناکند خورش کمنه خواهم بکشاد بنم لب و دهان که
 اخر و چنانکه در اسم **رنگ** پیش ضمی که دل زغم خون کرده احراق
 بنم پرورد کفتم همه ی هیچ ناکند غاند زان پیش اگر چه اشتم
 در پرده و چنانکه در اسم **قراب** چاه ذقنت که مسکن جان است
 نامش عیبسان بر چه جای سخن است اخر عبارت پنهان است
 ان چه که کتار او پنهان ذقن است لفظ ترا حوا و عبارت پنهان
 یعنی اسفاط حرف نا انان لفظ چه پنهان حوا و عبارت پنهان که
 معصوم بالمشبلاست و چنانکه در اسم **خواجه** زان زخم خدک
 غمزه ترکانه حرف عجب کرده بد لها خوانه ناکند دل ز غم خدک
 اخر نکد است ز دلها اثر جانانه **معرفة** **بجول** عبارت است از

۸۰ از اشاره کردن بمعرف کردن اینند حرکتی که بمجول باشد با مجول
 ساختن حرکت معرف چنانکه در اسم **نور** تا بکول غم خورد مجید
 از لغت تو بهر پیش نوشت آید که باشد سیران در زهر و چنانکه
 در اسم **جان** از فکر تولد عیش نهان دارند و ز ذکر تو عر جان دانه
 دارند دل گاه خطاب گوید و بود کوبای خطابش آنکه جان دارند
 حرف پای لفظ جان که پای تکمیل است چون پای خطاب باشد حرکت
 قبل او معرف خواهد بود و چنانکه در اسم **رنگ** یکی با طالع و بخت هما
 یکی پرویز بر کشنده در کون زیرا که مراد از آن کس است که کون کشنده
 یعنی معرف شده و در بر که حرف اول است که کون شده یعنی بلفظ **ز**
 تبدیل یافته و چنانکه در اسم **نویان** ناخسته لان را با بندگی
 مردم ز خوش نغاب بکشاید در طرف نغاب بکوی که کوی
 پیشترخ ان نگار ما بکشاید و چنانکه در اسم **شیر** جای خورد
 محفل با افسانایان دیده چون مزر پر زرباز می بیند
 چون مکه لفظ شی باشد و باز زرباز دیده بکبار زرباز دیده
 یعنی حرکت مجول تا که در لفظ زرباز دیده و در قام با از زرباز
 حرفی مراد است **تقریباً** عیناً است از آنکه چنان حرفی

چشمی کاف تا که مختص من بلغنا اهل عجم اند بدل کنند حرف باد
 چشم و زنی کاف که شکر کند میان زبان عرب و محلی با بر عکس آن چنانکه
 در اسم **بابا** دو دانه نونه هم زبان خود مانده جدا از دل بقرار مانده
 صبر بخا چند آنکه در آن فشاذه ام قطر زاشک درج در خود بخنده
 افتاده دنیا در مصرع اولان با بکلفظ با فط شده و در ثانی درج
 در خود رخنه یعنی چشم که در درج در است از لفظ درج در رخنه
 حاصل شده و از لفظ با اسفاط یافته که مقصود باله شل است چنانکه
 در اسم **پشیر** هشیای پیران تو هر چه خواهی خورشید و سنان
 داینها و چنانکه در اسم **سراج** از بهر غای امه دنیا چهره
 داشته دست عالمی از سر هر حاصل ز غای دست برداشته
 اکثر سنان کرده رنگ سپهر پوشیده نمائند که خاید تکبیل باشد
 که بان شان شده بیاد کشتن حاصل ذال که چنانکه است و بر
 اکثر ستان عبارات از اسفاط و نقطه راجع است مقصود باله شل
 و چنانکه در اسم **رجب** بهر قدم یار در ری پان در حقه
 دیده دل داشت آنها در پیشتر و فشاذه شد از حیث دانست

۸۱
 بر چهره چو در فرماندا از ان سر و روان و چنانکه در اسم **مهر** اید
 کهر سر شک در وقت بهار کوه که گرفته است دستکین ز نهار
 این دانه اشک به نهایت که مر است ساکن ز شره ملوک که بر دشت پنا
 از لفظ کوه که بجای حصول یافتن نقطه زاده شده و چنانکه در اسم
کبا جان یافت ملک و تمام از لبیا و شهرین کلام است در اول
 از لبیا و چون بادل ممکن لب و گفته شو بینا است در کلام
 لبیا و چون با گفته شده و لفظ با اراده شده و چنانکه در اسم
پهر هر زمان ای لعدیده اغشته بخون پایه ان بار بوج دو کهر گفته
 فرزند و چنانکه در اسم **قر** ان پادشاه سن که دلها بر جوی انفر
 در می که ز نور ناخبر بود مانند هر طرف جلوه نق چون بلک
 کوه کوشه ناخبر فرود و چنانکه در اسم **جو** ای لیخراک **الطاهر**
 و نعم کز ملک عجم بر روی کشته علم اخوان جو کپست کش خاص عجم
 چون ماه برود و غنچه ز کج کرم **تم** و توان بود که در دعا اشان
 بمصوب مقصود چنان باشد که در اسمی از اسم او جوی ان جوه تصرف نماید
 با تصحیح یا بجه بعد از تصرف بمصوب پس گفته و این تصرف بهر عملی ان

در

اعمال معانی تواند بود چون این معانی متضمن عمل قلب است با اسم **فر**
 نام نوبه پیش بد به معنی کردم نظریه رود لبی ما بن معانی است
 عمل تبدیل است با اسم **فرخ** انرا که ان نور مرتبه بندگی بود از بندگی
 نور خندگی بود و مبتدی بر عمل اسفاط است این معانی با اسم **در** و **پیش**
 در نام تو سر عیب مضمون باشد هر زمان ان کلمات یکی باید ان
 نام که در قرابت در فضل و کمال جز پیش اگر خوانده شو در پاید
 و چنانکه در اسم **پهر** بنوام ازین عشق نشان گفتن هیچ زین کج
 نمی توان نشان گفتن هیچ آن نام کز وست بحرهای من پنهان غنا
 کوی نمی توان گفتن هیچ و شاید که این تصرف در کوه باشد که ان
 متضمن حصول اسم باشد چنانکه در اسم **صدر** و **قمر** از واسطه نام
 قمر در زار و ناقص غم سوخته باشد صد بار پوشیدک نماید
 از سر کوی که واسطه حصول اسم است الفخرین که اخرد لذات اشان
 با است چون سوخته شو و لفظ صد با و مانده صد بار آورده باشد
 و چنانکه در اسم **عین** با خسته دلان حکایتی فرمودی لطفی
 کردی غایتی فرمودی چون ان صدف کوه نام خوشتر

جستیم نشان عنایت فرمودی و حصول اسم بطریق اسطرلاب
 معاجاری است چنانکه در اسم **نواک** ای آنکه نظیر نیست در **نواک**
 منبخر از جان ز نام با اکرامت از نام خوشت بند و **نواک** بنا
 یک ذره نمائند از نقش نام است چون از نای مفتوح که **نواک**
 یک نقطه نمائند وزن او به شش نواک بمغول پیوندد و چنانکه
 اسم **فان** اکس که چنان ندید ما ندید او با **ا** یک دولت پابند
 او خواهی ز وفاداری نای سر نه تو بجای قدم بندد او ان لفظ
 وفادار چون و او بجای ال بنماید و لا شود و حصول مقصود بطریق
 واسطه شاید که نسبت به بعضی از اسم باشد چنانکه در اسم **مهر** زنجیر
 رسیدن تعبیر و شرف چو این نامه **خاتمه** شرف **میرزا** است اول
 از آن نام و به که باشد بدینتر ختم کلام **والحمد لله علی الانام**

والصلوة والسلام علی محمد و آل

الانام و علی الدج

۲

مسائل معنی

بسم الله الرحمن الرحيم

چو از حد و حقیقت با فنی کام بدان ای در معنی طالی بنام
 که اعمال معانی سر قسم است که هر یک کج اسم را طلب است
 بگو اعمال تحصیلی که از وی به تحصیل حرف فار خود پی
 دوم آنها که در تکمیل صورت شود مناصب معانی از صورت
 سوم اعمال التحصیلی که ناشی از وی کرد بران با فنی قواشا
 نخست از قسم التحصیلی سخن بان کزان کرد در دو قسم دیگر اسان
 بود انان نشاء از تکمیل پیران تحلیلی دان ترکیب تبدیل
 چو باشد انشا از اندک عبار **عمل انتقال** بجز و لفظها کردن اشارت
 نگارین بر رخ دلنا سخن بود **بانم نجیم** بر پیا پیش از بنیاد بپرد
 چو سانی لفظ مقرر با جزا **عمل تحلیلی** بود تحلیلی در سخن معنی

چرخ کر شعله بر مسنات لپراست **بسم بویا** که مارا رویه مد کر چه شیر است
 چو لفظ چند اسانی بسم قسم کزان ابد بگو و فرد فرام
 دزان معنی بود نه لفظ مقصود بر کبیش توان تحصیل سخن فر شو
 ذکر کورت شدن صبر در هم حال **حیدر** زخوت دیده کردم روی زرد ال
 چو لفظی با بدل سانی بیکبار **عمل تبدیل** بلفظ دیگر اندر پست و اشعار
 در این فن نیست جز تبدیل نامش کنونی ساند از مشیل را مش
 مکر کردن توان ان کیسوان را **میانک** که ناز مشکبنا است اهوان با
 چو شد اعمال التحصیلی مفضل **عمل تحصیلی** تحصیلی کیم از نام مفضل
 نباشد قسم تحصیلی عین نه شادم کر کنی سو هم توجه
 بکر تحصیل باشد کات فناء **عمل تقصیر** صریحاً ذکر لفظی کان مراد است
 دل زاهد ز حال دین جز بر است **بنام زمین الکر** که حیثیت بر سر تاراج در است
 پیرانکه تقیه منطقی است مطلق **عمل تمهید** دفع از مشتربود اسلوب
 بکزان نام حرفی خول است حرف بقصد حرف کردن نام ناصرف
 عدم از حرف قصد نام کردن دزان مطلوب نام نام کردن
 قیابرتد تقیه بند زه ایا **بنام باب** برار ز نواف نا فاضای پیر نام

زهج ری توکل موی تو سنبل **باسم سنگ** نه دسر سنبل بر دامن کل
سوم ناغال تحصیل است تبلیغ **علی تلخ** بگویم ناغوشح ان تبک سریع
اشارت کردنتان لفظ مذکور بلفظ دیگر اندر جای شهسور
چو خولی مطلع سبع المشائی **باسم زید** بدانی نام او پیر حرف ثانی
نشاند از عمد ان لعل کربار **باسم علی** ز کج دیده ام در تون سار
چوناید سر ازین فزیده ایوان **سنبل** شود نام تو نا ناهید و کیوان
بود چادرم ترا ذوق نا غیر باکت **علی تان** اگر گویم که چشتم اشتراکت
دو لفظ از هر یک معنی معین چو شد ترا ز ذوق دات را چون
هر از هر طرف مشتق شود **باسم محمد** دهان نا چن بدج او کشودم
چون باشد اشترک لفظ واحد **علی اشترک** در معنی هم کردن در موارد
شبه اشترک ل از عرصه پراخت **باسم شجاع** که رخ بنق و خا بر چشم زخاست
شتم ناغال تحصیل است تحقیق **علی تحقیق** ز شهرت بنیشتا و محتاج تعریف
چونیم صورت عینی محسوس **باسم عیسی** در نام حضرت کردد مهباشا
کز بدیم از خوشی لب بدندان **باسم زینب** لبشیرین او شد کوهرا نشان
چو آمد ما سله هم در عبادت **علی شایسته** دندان تشبیه خون با اسفان

باسی ساز حرفی ذان نمند که باشد حرف با معنیش فایند
چو بدیم صورت لبهای خندان **باسم حسن** نمودی در تبسم شکل دندانت
بود هشتم علمهای حسایی **علی صاب** کثرت خلعه در خالی نیاید
مزرع این علم اینبار باشد که شرح یک بیت دشوار باشد
فغان بهتر که بوی قلی و شالی **باسم زید** مناهم بقصو انوار امشالی
بگویم اگر کم هم در یکی جای شود نقد تو نام ان دل را
اگر خورشید در چشمت زبون **باسم صدق** رخ انده ببین باری که چون است
کز هم نپندان لب بدندان **یوسف** دهان نا از دهانم داشت پنهان
چونام خود ان خورشید بار کتادم ان دوانکتش نکلونان
دو دو هم سیر و جبهه ل خواه **باسم شمس** چو در دنیا اید در سال افماه
بقانون هم آمد کنایت **علی کتاب** رسیده اعمال تحصیل بی بجایند
بود ان بیکه حرفی نا نشان کوفه این اصول هشت کانه
بود نامت در بازار ما شهر **باسم نوح** مگر کفایتش بود علی نوح
چو شد اعمال تحصیل مکتل **علی تکبیل** بیکتیم ازنا مدائل
بواعمال تکبیلی سه اسلوب که شرح یک بیت امر علم است

بگو تا لبث ان كان جمع اجزائك **علی لبث** که حاصل کشتن هر یک از ذکر جانان
 زهر چشم بلای جانم ای و **باسم علی** خلاصی زین بلای نجاتم ای و **سنت**
 پندمه بود ماد هم ترا الهک **ضام** فرماد هر چون تو باشد بدتر **شک**
 دوم اسفاط تخلیص است و ان **علی اسفاط** ز چیزی کان نباید عاشق **سنت**
 بهر ز بندگی را غبار صاف است **علی** که ششتر از میان است **سنت**
 سهوم قلبت و ان در اصل ترکیب **علی قلب** عبادت باشد ان نفس بر تلبیب
 دل که هر دو عالم نیات کشت است **باسم حاج** شنیده نام تو شدت کشت **سنت**
 ز مهر نام سرب شده بود **صبر** دل بود وضع اول زین **و بالا**
 بنام این زهری تر کز ای **در تعریف** که سفینا لما سرفه کلک نیای
 بتشریف قبول اندک با دا **برایاب** کم فرخنده با دا
 چون بنیادش فعالینک بد **در برین حق** نامی کم بدیم
 چو در نار شیخ او کشتم مقرر **بدیدم** شمع از نور پیمیس

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه از بند کبره شده از پیمان را بر یک مقدمه شازده اصل و خاندان اما مقدمه
 در بیان معنی مشابه بدانکه معاشق است از تعبیر تعبیر زلفش پوشیده کرد
 بوی معنی بیخونان بحسب سطر لاج نامی را که بند که از این بیان کرده باشند در **الظن**
 بحسب تقدیمی یا ناخبریه یا ناشییه یا غیر این از اسباب تعبیه **اصل اول** کوش
 معانی را بحسب اجل بیان کرده اند که معانی باشد که بعضی از موفای و موفای **سنت**
 حمل نباشد ان چنانست که کاهی عده ای با بقا سوخ ز کنند و عری را خواهند
 که ان بحسب عید و عبادت انست اصل باشد که عده را بقا سوخ ز کنند که **آ**
 بمری عبادت انان باشد که می عکس زین کنه چنانکه تا کوید **باسم محمد**
 بگو قلب بگو یا بخون ل بنویس **کند** عطر شود نام ای و نه روشن
 بر یاد که حساب حمل محفوظ باشد ان کسادن معانی است که در حمل او است
 اب ج ده و شرح طری که لم ن مع عنصر ق و ش ت شخ ذ من طغ
اصل دوم بدانکه هر چه با حرفی علامت است حمل با صغر علامت است
 چنانکه شاعر گوید **باسم عثمان** بادل برقع و نقش حلای مر حکیم **قلب**

۱۹
 بکن نام نکادم بنکار نظم از حلا صفر لفظ و نشان بجزوا هم
 از سر طمان از اسد ال کبر و سنبله فا و از مین شناسی صبر
 نا فوسح ط نشان بکنها دلوی بالفیماهی **اصلا سیم**
 هر کوی از بی سبیه ستاره از حرف اخرا و علامت است که کو کجا ذکر کنند
 در حرف اخرا و میخواهند مثالان **نظم** ازین حرف از هر آخر بدلتی نکا
 بر دفتر مسجود شمسین در دفتر همین کن تپاس پیچ در **باسم برهما**
 چون در وقت لغا جای مدست زهر ماه نوینم واری تو باد آید
 دکاه کو کوی با چهری زا که لالت بران کو کب کند ذکر کنند و حرف نام کو
 بحساب جل کنند و عدوی که حاصل شود اگر آن عدو عیارش از حرفی
 یا نباده از حرفی باشد از آن خواهد چنانکه شاعر گوید **عصمت الله**
 ای که شکل دهان قامت تو در میان دو چشم روشن ما است
 کرداری تو باورم بشکر کس خا بر زمین زنده کواست
اصلا چهارم بدانکه هر روزی ازین روزهای هفتگه از حرفی علامت
 که از عددی ذکر کنند حرف زا که علامتست میخواهند **رجب**
 از ماه روزه شنبه گوشه ناخ خوش بوی بادوست **اصلا پنجم**

بر او

بدانکه بعضی از معیبات مؤققت بدانند و بعضی از ارقام هند و شان
 چنانست که فلکی گویند و شش خواهد چرخ کردم او را هر که که مقولوبشان
 صورتش شود و قلب هفت گویند و هشت خواهد و عکس نیز چنانکه
 فائل گوید **باسم جمید** قلب پس چو بدی و خوشی و ضعف قلب **هوا**
اصلا ششم بدانکه سال گویند و سبصد شصت خواهند یعنی **دشمن**
 چرا که شصت سبصد است سب شصت ماه تمام گویند و چنانکه **نفس**
 سنی و کاه لام چنانکه شاعر گوید **باسم شمس** نام آن لبر چندان خصال
 قلبهای است در میان سال **باسم حسین** تا کان گوشه از روی تو شد
 میان اندران جای همه تنای **ماه** **لا** ماه تمام رخ قامت او را و با
 هر که سپید شود و از صف نام نکا را **اصلا هفتم** بدانکه او از لغت و معنا
 وقتی بخواند آن لغت مستحق باشد و او هم چنان باشد که کاهی **نفس**
 ذکر کنند و از آن خواهد چنانچه فائل گوید **عثمان** بوی کز روی او شیر
 بجایست سرخوش پدیدای من است و کاهی **نفس** زا ذکر کنند و **سینه**
 خواهند مثال او این باشد **سپهران** باده بر قلبش از زری نام **کل**
 رخ آنکیزی و کاهی لفظ فارسی ذکر کنند و از حرفی باشد و اکثر معیبات

هدیه برداشتم و گاه چنان باشد که چیزی را کنند ترک و نخواهند

چنانکه شاعر گوید **منوی** نام آن ماه روی بشیر نضاب عکس است

میان شراب و گاهی لفظی باز کنند و نفس همان لفظ خواهند مثال

ان **شمس** اگر نشع جال خود بد بردام سر سناست و با ایچای آن بد

اصل هشتم بدانکه تجدید و تصحیف صوت و پیکر و شکل و هیات و نقش

و نگار و معانی و مثل اینها هر هر یک معنی اینها چنان است که نوع

را نوع و نوع خوانند چنانکه در معنی هم میباشند و اینها با و نا و نا و نا

بگویند که در آن کلمه و وسط کلمه واقع شوند چنانکه شاعر گوید **رخان**

انکه در دوش خوشتر از در همان تو صورت نپسای او بر جان بوی

نوع دیگر نیز می باشد چنانکه **منت** چون شکلیم بخاطر اید دل خوانمش از

بجان نوبیهم نوع دیگر در این معنی **شمس** بگو در فلب قلب و در آمد

که در تصحیف آن نامی است روشن **اصل نهم** بدانکه قلب عکس و باز گوید

باز گشتن به یک معنی اینست قلب بر نوع است فلب کل و فلب جزو فلب کل ^{است} عینا

انانکه نغذیم و ناخر در کل کلمه و چنانکه وزن **فلب** کنند همان بود

قلب

و قلب بعضی همان بود که چون وزن **فلب** کنز من شق با نسو میگرد و دل مثال

آن چنانکه شاعر گوید **سبب** از نیت چنان صد بیکن قلبش بر اثر ^{ست}

چندی و کلان نیز مستعمل است ناخن آنکه کلمه اگر سه حرفی بود اول نا اخر ^{ست}

و اخر نا اول وسط نا چنان خود باز گذارند چنانکه گفته شد و اگر چهار حرفی

باشد اول دو مابعد سازند ثانیه و ثالث و ثالث و مابعد و مابعد ^{ست} اول چنان

شاعر گوید **مذلل** ای کلرخ عنبرین کلزله نام خوشتر توانست عکس ^{ست}

و اگر زبانه بر چنان حرف بود هم بر این قیاس کنند **اصل دهم** بدانکه هر حرفی

از اجزای کلمه زای کرد در حرف اول مطلع و سر و ذرات و شاخ و آغاز گویند چنان

شاعر گوید **سعد** شاخ شکر شکست و بدستم نهان پار ^{ست} یعنی که شاخ سر

در او وصل کرد نیت ^{ست} و اگر کلمه سه حرفی باشد با پنج حرفی و با هشت حرفی

و بان پاد هر حرف وسط نا قلب گویند و دل و پنا و میان و کر و کر و در ^{ست} و آخر

بدین مانند مثال **کال** نام بشرف غایت لطف ^{ست} است میان ^{حکیمه}

دیگر از کلمه ^{ست} و دیگر و ثانیه و پان و نه و هشت و آخر و انجام گویند و اینها ^{ست}

و قدم و اصل و آنچه بدین مازد گویند و پاد و پاد و موز و موز ^{ست} و آخر و انجام

گویند و آخر حرف را ده کنند چنانکه شاعر گوید **منامنت** دل ما را ^{ست}

۲ با سم

۸۸ روی تو بیگانه گشت چه زبان که من بچانه بدید تو رسم و دیگر خبر
 و گوشه و لب که کنار و کنار کو پندار دل و باخ خواهند مثال آن چنانکه **است**
ست گوشه بروی تو بر طرف چشم خوش است بسر که شوق نام دوشناره
ما اسئل باندم بدانکه بعضی چیزها را تشبیه کرده اند به بعضی چیزها
 شغ مشبه ذکر کنند مشبه به نا خواهند مثلاً انداختن ما بالفت تشبیه
 کردند ده ها نشایم و ما و ذو رخ را بمنظار بیان تشبیه کردند چنانکه
 گوید **عماد** نام خود اشوخ بشفای نکوید ان چشم و دهان و دندانش
 دانند **بایم نا اوجوکان** دوزخ لعن عینت بر من رخ تو خال عارض
 نازی همیشگی خویشتن را بر من رخ تو خال دارد **اسئل باندم**
 که تصغیر جبار نشناز آنکه دواخ کلمه روی کاف زیاد کنند مثال آن
کال نام پادم که سر و انجمن است قلب تصغیر قلب اول است **اصل**
سبز دم بدانکه سوختن و پختن و فکند و ذوق و پیا کردن ناخوردند
 و در سخت و نادر و در کردن و در سخت حرف عینا نشناز آنکه ملاحظه
 از کلمه و مثال این زمینها است با دفعی شوق چنانکه بل گوید **عماد**
 زان شهر ابرو را بر بند و شوق که بر او و ذوق وانی چه شوق **خاص** خفای آن

بشر

دانش از دست برود خواهد رفت تو در اینجا سر و پا ناخون از فاجه جان
اسئل باندم بدانکه ضمه و تقصیر یکی است اید بعضی مثنیات درین لفظ
 بنام یکدیگر چنانکه ضمه نام الا خواهند مثال آن **سیک** در ضمه فدا اگر کبری
 نا بند در روی تو نیست باب شد **اسئل باندم** بدانکه هر عددی را که
 نفس خودش میزیکتی لایبان از ضرب عدد دیگری حاصل شوق عدا و مقابله
 نسبت بدین عدد حاصل از آن بود عدا حاصل به نسبت عدد ضربی بود
 هر کجا که آن عدد ضربی درین حاصل میزیکتی لایبان از ضربی دیگر عدد دیگر
 ایدان عدد ضربی با آن نسبت این عدد حاصل و رقم کعبه اندو این عدد حاصل
 دو رقم را نسبتان عدد ضربی با آن کعبه خوانند عدا حاصل نسبت این عدد
 مضروب فی کعبه خوانند این عدد حاصل مضروب فی کعبه نسبت این مضروب کعبه
 خوانند مثلاً هرگاه عدد در ضرب کنند چنان حاصل کرد در این مضروب کعبه
 گویند این مضروب کعبه را با آن عدا اول مجز و خوانند هرگاه در آن مضروب
 مضروب مضروب کنند لایب شد حاصل شوق و این عدد اگر مضروب است کعبه خوانند
 و این هشت کعبه خوانند حاصل آن **محو** اگر کعبه فاندن با هم کلیم **مجا**
 چند صدش میگویند و بر خوانند **بشر** چنانچه اشیاء خود میگویند میخورند

مجلس عالی تجار
برای
توسعه

۱۹
 که طریقی اگر مردی آنچه **مسلک** **شازده** **م** بیان کند در غایت تمییز و معارف و جیست هر
 سر و نما اول مسانندند تا کله را و با حرفی دادارند که مستحق است چنانکه شاعر
 گوید **باسم سعادت** دو چشم و دغدغه گفت تا بدیدم شدم با ذراع دلجا تا کرد
خاتم بنا آنکه لطافت و زینت و کمال معانی است که از معنی معارف بنا
 پی خورب باشد و ذکر معانی مناسب است تا نام با بدیدنا پسندیده باشد از این
 شصت اسم هر روز می باید **بیت** ای سرور خدا بر دوگان پیوسته جگر کوشش نما
 احمد محمد محمود علی ولی حسین حسن محسن امین خلیل امین عیسی عیسی صالح صالح
 صالح نام غلظت فرستد بیف طیب خرم عجب جناب عجب عجب نام ششم
 غایب نما محمد شبلی سبیل لبلی عینون سید خاتم خادم غامل اصل ساحل
 حاصل صقیلی سلاوی بخوی مدخلی مطوی غامل عالی **عبدالباقی** نانکر در
 سولای عشق خال زار خوشتر ز اهر جای مگو چون غم و دردت شو بپذیرد
 با رتبه سرتی پامکو **باسم احد** منایان باغ لاجورد پای بید خوش است
 لیلی آنکه بود در میان نغمه محبوب **باسم ملک** نام پارم و دعا اول آخر خوش
 طریقیش بود تا خرا و تکت بود **باسم** بد بر روی تو خالی بدام
 کر بدست من شایسته ام ز لعل با سخام صد شرح بیان و در

ملا

ملک الشعر اسناد تو ای کجاست فرزند ترجمه سماع السماعان فی طریقی الشعر
 در بقا لشعر حسن الملح لثامع ای فلک زاهوی فد تو یار دی ملک
 شای صدق و کار **عجب** **عرب** عدل شاه فی ششتر از اغان طبع
 بود از آن **عجب** **عقب** از نو بهمان نظر اماره و نفع اعدای ملکر ایشان
عجب نام خود را برده از زبان بیان سخن را راه از کتار کتار **عجب** **عقب**
 ساعد ملک و در شرح دلایل تو سوار و همت تو سوار **عجب** **عقب** از غنای
 دینه عقل سره زان تبار **عقب** **عقب** در کلام یافت در کلام شانه نما
 چرخ اینتر **عجب** **عقب** **عقب** بارفت تو خانه جان شک با فصح
 شاعر شاد **ناکیدا** **مدح** **بنا** **تشبیه** **م** هست رایت زمان را عادل
 لیک دست خزان را غدا **الانفاس** فلک افروز تو ندا کس ای ملک
 کبر و تنگش **الانفاس** تیغ تو هم آفتاب بیون مبر ما بدیدن غمان را
الایام بخت سگ درت خزان بد راست چو بیت سگ **تشبیه** **انفاس**
 چرخ ماهی هستی فی زمانه نیست بر هر دو تو نام بقرار **ایضا** **م** بلکه از تو
 چرخا تمکین بلکه از نوبت ماه را اظهار **عجب** **عقب** **عقب** بوفای تو هر جا

۹۱
 اخر باهوی قهر خزان چه بهما **الموصی** این کند گوشش قویا اعلا که
 کند بخشش قویا دینار **للشعیرین** باهوی قویا کفر باشد برین رضای قوی
 غمزا باشد غار **تغنی** مگر صبح بدخاه از احتشام تو شام کلید کوی از افغان
 نو خوار **تشبیه المشرود** ماهی زمانه نادرده کافش پرغبار چرخ نشکند زنها
تشبیه الانهار که تو بر غمی عدد چراست نکون و تو نهای عدد چراست
 خای خصمت بجای تو است رفیع نان تو سخت و نان خصمت دار **تشبیه کفای**
 چون تو در روزند شب کنی پیدا چون تو در خاک کنی **دینار تشبیه عکس**
 شام کرد چه صبح زرد لباس صبح کرد چه شام تیره **شعنا سنا افلا عدا**
 دست بردستگاه هر هنر بیخا و وفا عدل و لیا **تنسیق الصفات** تو
 از مهر و لطفت از ماهی سرت از ابر وجودت از کشت **اشوق** قهر نشان
 مجتهدش و بیرج اسنان از اجز و پیکار **شعور** متون **لک** لطف تو ایها
 نای عطف در برابر و زنها **اشوق** بلع نایع عمرت که نان به باد مدام چشم
 بدد در روزی نیست لیا **اشفاق** دود گوش هر زبندان ای از قصه **سک**
 دند پیکار **سج** متواری در سجودت سزای شندان پیش بر وجودت رو
 کنند نثار **سج** طرف اردت فخر و دنگان امگا دهدت کوه برقرار قران

شعوب

مقلوب بعضی شک نددت بر سپهر و نجوم شکر نعت کند بلا و
مقلوب کل که در دار دنیا است لپکان **مک** نغمه **مقلوب**
 کج بفرست دهد کذا در چنتک نای کثرت در نجما است پیار
ناله کجا عدل تو ملک داشته است عدل را خود بخواب نباشد کجا
ناله علی **الصد** بی تو جو خورد بهین شده بین و زمانه بر پند است
ابضا ختم تپنا و دولت تو کند ختم بنگر است در تپنا **نوع الرابع**
 در مقامی که باشم بخشی ریش بر ایدنا باشد دار
 بیگداری بیخ نام عدد کس ندید است و سخ زام کذا **نعم** نای **نوع** از
 از ان فو نه از اید بندگ از اکیا سدا از **نوع السادس**
 نادم از خدمت تو پر و سس و چه بشکانه پیش نیره **نعم** **نعم** **نعم**
 دشمنان را بدو و خلاف با نفاضای کنی دعوا





